

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228888

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—88—5-8-74—15,000 ع ف

OSMÁNIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۹۱۵۹ ع Accession No. P120
Author عبد العظيم الكاني ع
Title فوائده ادب دورہ ۱۰

This book should be returned on or before the date last marked below.

(بوالعظیم)

گنج سخن و دولت پاینده است نام سخنور ز سخن زنده است
مردہ دلان را سخن جان دہند آنچه دہد آب حیات آن بہند
(تولف)

دورہ چہارم امداد الأدب

در نظم و نثر منتخب

باسلوب جدید

تالیف میرزا عبدالعظیم خان گرکانی معلم زبان فارسی

ادبیات

مخصوص کلاس اول و دوم مدارس متوسطہ

حق طبع و تحریف محفوظ است

۱۳۴۸
چاپ ہشتم - طہران - سنہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (در حمد خدا)

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
 زیر نشینِ عِلَّتِ کایات ما بتو قائم چو تو قائم بذات
 هستی تو صورت و پیوند نه تو بکس و کس تو مانند نه
 آنچه تعین پذیرد تویی و آنکه مُرده است و میرد تویی
 ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی و تقدس تراست

(نظامی)

(سعدی در مسجد بعلبک)

در مسجد بعلبک کلمه چند بطریق موعظت یکنفتم با جماعتی افسرده و دل مرده
 و راه از عالم صورت یعنی نبرده دیدم که نفسم در نیکی کرد و آتش کرم من در بهریم
 همیشه قائم بالذات - آنکه هستی او از خویش باشد و آنچه هستی از دیگری یافته قائم بالغیر گویند
 تعالی و تقدس - یعنی بلند مرتبه و از نهایت برتر است شری است از بلا و جاب

ترايشان اثر نيكند درين آدم تربيت سوران آينه داري در محله كوران ليكن
 در معنی باز بود و سلسله سخن در از در بيان معنی این آیه سخن آقرب الیه من قبل الیوم
 سخن بجائی رسانیده بودم که میگفتم (قطعاً)

دست نزد بیکتر از من بمن است دین عجب تر که من از وی دورم
 حکم با که توان گفت که دوست در کنار من و من به جو روم
 من از شراب این سخن مست و فضل قح در دست که رنده از کنار مجلس گذر
 کرد و در آتش در وی اثر چنان نعره برد که دیگران موافقت او در خرویش
 و خامان مجلس بچوش گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضورند و نزدیکان بی بصره و
 (قطعاً)

فهم سخن گر نکند متبع قوت طبع از تکلم مجوی
 فصاحت میدان ارادت بیا تا برزند در سخن گوی گوی
 (رو باه و طبل)

در امثال آمده است که بهر آوازی بلند جسته قوی التفات
 نباید نمود چون قصه طبل در رو باه

سببان برکش یعنی با بنده نزد بیکتر از بزرگ کردن دور شده بشه آب شراب اطعام در ظرف از آنجا

(حکایت)

آورده اند که رو باهی در بیته رفت استجا طلبی دید در پہلوی درختی افکنده دهرگاه
 باد حبستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سناک بگوش رو باه آمدی چون
 رو باه ضحاکت جبهه بدید و عبات آواز بشند طبع در بست که گوشت او فراخ
 آواز باشد بگوشید ما آواز بدید الحی جز پوستی بیشتر نیافت مرکب نداشت
 در جوان کشید و گفت : ندانم هر کجا جسته ضخم تر د آواز ما مگر منفعت آن کمتر .
 (بکلیله در)

(عقاب مغرور)

روزى ز سر سناک عقابى بخواست	بهر طلب طعمه پروبال بیار است
از راستى بال منى کرد و می گفت	کار روز همه ملک جهان زیر پر است
بر اونج چو پرواز کنم از نظر تیز	بنیم سه موی هم کرد در تیر در است
گر بر سر خاشاک یکى پشه بجنبید	جنیدن آن پشه عیان در نظر ما است
چون من که توانم که پرواز همه عالم	از کرکس از قنص و سپهر که عقاب است
ناکه ز کین گاه یکى سخت کمانى	تیری ز قضا و قدر انداخته اورا است

ضحاکت بزرگی و خشم بینی قوی جبهه است که پیش کردن بفتح خاد و سکون خاد قراوش که از رخان غارت
 کبر و خود بینی مرغ آتش طبع است که در شده آتش زندگی کند و آواز سناک در و سناک نیز گویند
 عقاب مؤنث چنان بیسنی در از کردن است و نام مرغی سو بوم که فارسی آن سپهرخ است .

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر گز
 از عالم علویش بغلیش فرود گاست
 بیچاره طیان گشت در افتاد چو ماهی
 دانند نظر خویش گشا در چپ و از راست
 انیش عجب آمد که ز چو بی دزد آهن
 این تندی و این تیزی و ترش ز کجا خاست
 چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
 کفناز که نایلیم که از ماست که بر هست
 خسرو تو بردن کن ز این کس بر منی
 دیدی که منی کرد عتبی چه بر او خاست
 (پیرزن و سلطان شجر) (ناصر خسرو)

پیرزنی را استمی در گرفت
 دست زد و دامن شجر گرفت
 گامی ملک آرزوم تو کم دیده ام
 وز تو همه ساله شتم دیده ام
 شهنشمت آمده در کوی من
 زد لگدی چند فرار روی من
 بگیه از خانه برو نم کشید
 سوی کشان بر سر خنم کشید
 گفت فلان نیم شب ای گور پست
 بر سر کوی تو فلانرا که گشت
 خانه من جبت که خوئی کجاست
 ای شه از این بیش ز بونی گراست
 طبل زمان دخل ولایت برند
 پیر زمان را بجایست برند
 گر ندی داد من ای شهریار
 با تو شود روز شمار این شمار

عوی بندیت نفلی پستی سلطان شجر از پادشاهان سلجوقی است شرم کردن عجز ناتوانی قیاست

از بنگان قوت و یاری رسد از تو ببا بین که چه خواری رسد
 عدل تو خذیل شب افزودنت مونس منم دای تو امروزت
 (حکایت ماهنخوار و خرچنگ) ^(نقشای)

ماهنخواری بر لب آبی وطن داشت و بقدر حاجت باهی میگرفت در روز در ^{بخت}
 و نعمت میگذاشت چون ضعف پری بدور راه یافت از شکار باز ماند با خود گفت
 درینا عسکر که غنائ گشاده رفت و از وی جز تجربهت و مهارت عوضی نماند که
 وقت پری پامردی یادستگیری تواند بود امروز چون از قوت بازماندم بنا
 کار خود بر حیلت باید نهاد پس چون اند و بنگاک بر کناره آب نشست خرچنگ او را
 از دور بید پیش آمد و گفت ترا چون غمناک می بینم جواب داد که چون غنائ
 نباشم که مادت معیشت من آن بود که بسر روزیگان و دوکان باهی میگرفتمی و
 روزگار بسبر میبرد می مراد در تن حاصل میسود و در ماهی نقصان نمیداد امروز
 دو صیاد از اینجا میگذشتند و بایکدیگر میگفتند در این آبگیر ماهی بسیار است
 تدبیر ایشان باید کرد یکی گفت فلانجا بیشتر است چون از ایشان سپردازیم
 روی بدنجا بنیم اگر حال حسنین باشد مراد ل از جان شیرین بر باید گرفت و برنج

فردانی غنائ گشاده کناره ایستابنده است کاری را مراقب بودن مکر نکردن گفت یار باز که نشان

اگر سسلی بکند بر تخمی در گدول بایه نهاد و خرچک برفت و مایان را خسر کرد و جلد
 بنزد او آمدند و گفتند اَلْمُتَّارُ مَوْتِنٌ مَابَا تَوْمُورَتِ یَسِیمِ و فرمودند در مورت اگر چه
 دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرود نگذارد خاصه در کار می که نفع آن بدو با
 کرده و بقاء ذات تو بدو ام تناسل ما تعلق است در کار ما چه صواب می بسنی
 ما میخو اگر گفت با صیاد و تقاضای صورت نبند و من در آن اشارت نوانم کرد
 لیکن در این نزدیک ای بگسیری دانم که آبش بصف زرد و ده تر از گریه اشق است
 غم از تر از صبح صادق چنانکه دانه بیک در قرآن توان شمر و بیضیه ای از فراز آن توان
 إِذَا عَلِمْتَ الصَّبَابَةَ لَمَّا جَاءَ مِثْلَ الْجَوَائِشِ مَصْقُولًا حَوَائِشِهَا
 لَا يَبْلُغُ التَّمَكُّ الْمَحْمُورُ غَائِثِهَا لِيَبْعِدَ بَابِنِ قَاصِمَا وَوَانِهَا
 اگر بدان تحویل تو انید کرد در امن و راحت و حسب و فراغت افتید گفتند
 نیکو رای است لیکن بمعایت تو نفل مکن نکرود. گفت در نع نذارم اما مدت کرد
 و ساعت تا ساعت صیادان بیایند و فرصت فاشت کرد بسیار تضرع نمودند
 و دستها تحمل کردند تا بدان قدر داد که هر روز چند ماهی سبیدی بر بالای کدر

یعنی آنگاه می شور کنند این باشد بچو گذاردن پایداری یعنی بر گاه باد صبا بر آن بوزد پید کند
 بر آن راهها و خطها مانند زرد که صیقلی باشد اطراف آن مایهانی که در آن مصورند با نهای آن سینه
 برای دوری مابین طرف دور و طرف نزدیک آن ۵ - از دست رفته .

نواحی بود بخوردی و دیگران در تحویل نعل و مساحت بیمنوند و پشیدستی و مساحت
 بگردند و او چشم عبرت در سو و غفلت ایشان نیکبخت و بزبان موعظت میگفت که هر که
 بلائه دشمن فریفته شود و برسیم بد گوهر اعمار و ادا رسد ای او این است . چون
 روز ما بدان بگذشت خرچک خواست که هم تحویل کند ما بخوار او را بر پشت
 گرفت و روی بدن بالا نهاد که خوابگاه ما میان بود خرچک چون از دور استخوان
 ما میان بسیار دید دانت که حال صیت اندیشید که فرود من چون دشمن را در مقام
 خطر بید و قصد او در جان شیرین خود مشاهدت کرد اگر کوشش فرود گذارد و چون
 خویش سی کرده باشد چون بکوشد اگر فیروز آمد نام گیرد و اگر بخلاف
 کاری افتد باری حیت و مردانگی و شہامت او مطعون نگردد و با سعادت شہادت
 او را ثواب مجاہدت فراموش آید . پس خویش را بر گردن ما بخوار افکند
 و حلق او را محکم بغیرد چنانکه بهوش گشت و کبیر زیارت مالک گرفت خرچک
 سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزد یک بقیت ما میان آمد و تعزیت یار
 گذشته و تنیت حیات باقی ایشان بگفت و از صورت حال اعلام کرد و جمله
 شاکستند و وفات ما بخوار را عظمی نمازہ شمردند .

اندیشه و پند گرفتن تلقین و ذبیب بزرگوار سی و دلیبری عیب طعن کرده شد جنگ کردن بگفارد در راه خدا

وَإِنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدْوِهِ وَإِنْ كَانَ يُؤْمَدُ وَاجِدًا لَكَيْسِيَّةً
 دمی آب خوردن پس از بدگامی
 به از عسیر هفتاد و هشتاد سال
 (کلید و سینه)

(بوضیحت)

عادت کن از جهان سه خصلت را ای خواجده دقت مستی و هشیاری
 زیرا که رستگار بدان گردی امید رستگاری اگر داری
 با هیچکس نگشت خود همسره کان هر سه را نگر خسته یاری
 در هیچ دین و کیش کسی نشیند هرگز ازین سه مرتبه بزراری
 دانی که حیت آن بشنواز من را دتی در راستی دکلم آزاری
 (پهلوان شن پرور) (انوری)

سالی از بلخ با شایانم سفره بود و راه از حله ایمان پر خطر جوانی بیدار
 همراه ما شد سپر باز و چرخ انداز سلخو و پیل زور که ده مرد توانا کان
 اورا برزّه نگر دندی و زور آوردان روی زمین پشت اورا بر زمین نیاد و بند
 اما مستغفم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده هرگز رکع کوس لاوردان

بر شیکه زندگانی مرد پس از دشمن خود هر چند بگردد باشد با رت بداندیش و چسب خوی و عادت
 مذمت جو از دنی و بخشش دزدان را برهن کسی که با ما سفرین برای دفع خطرات همسره شود
 جرخ کان و تیره و گلوله و شمشیرهای تاشترین در تفنگ نیز استعمال کرده نه مرد جنگی نمت پرورده

گلوش اذرسیده و برق شمشیر سواران ندیده .

(بمیت)

نیفاوه در دست دشمن ایسه بگر دشمن باریده باران سیه
اتفاقا من داین جوان در پی هم دو ان هر سر آن دیوار قدیم که پیش آبدی تقویت یازد
میغلندی هر درخت عظیم که دیدی بزور سر پنجه بر کندی و تفاحر کنان کفندی

(بمیت)

پیل کو تا کتف و بازوی مردان بسیند شیر کو تا کف و سر پنجه گردان بسیند
ما در این حالت بودیم که دو هند و از پس سنگی سر بر آورده قصد قتال ما کردند
یکی را در دست چوبی بود و دیگری را کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پائی

(بمیت)

بیار استخسه داری ز مردی دوزو که دشمن با پای خود آمد بگور
تیر دکان را دیدم از دست جوان افاد و لگزه بر استخوان (فرد)
نه هر که موی کفد بتیر جوشن خانی بروز حمله جنگ آوران بدارد و پای
چاره حسد آن ندیدیم که رخت و سلاح را کنسیم و جان سلامت بریم

ظاهر الفته اند چه توقف کنی جوشن خانی آنت که جوشن را بدر چه خائیدن بمبسی خوردن است

(قطع)

بکارهای گران مردکار دیده است که شیرش زه برآرد بزیر تخم کند
 جوان اگر چه قوی مال و پیلتن باشد بجنگ دشمنش از هول بگلد بپوند
 بز و پیش مصاف آرزوده معلوم است چنانکه سله شرع پیش دانمشند
 سلطان محمود غزنوی (علیه السلام)

گویند مینالدوله سلطان محمود بن سبکتگین را صورتی زشت و نازیبا بود و روزی
 در آینه نظر میکرد از زشتی سیمای خود بغایت متأسف و اندوهگین گردید و بر خود بجهت
 وزیر روشن ضمیرش بفرستاد دریافت پیش آمد و موجب طالت پرسید
 سلطان گفت شهور است که دیدن روی پادشاه نور بصر مغنیه اید با چنین ^{طلعت}
 نازیبا که مراست عجب نباشد که مردمان از دیدن من کور شوند وزیر گفت ای خدا
 روی زمین هیچ اندیشه ندارد و خود را بدست طالت سپار که مردمان از بهر آن
 هزار کی صورت ملک را بنسیند ولی خوی نیک خداوند همگان را شامل ^{است}
 و ذکر سیرت خویش در افواه خواص و عوام منتشر رحمت از رعایت شاه
 و مملکت از عدالت آباد گردد هر سه کراخوی نیکو و عادت پسندیده است

در نظر؛ مطلوب در درد لها محبوب آید و آنکه با طلعت زیبا خصلت نمازیباد اژدر
در چشم مردمان دیوی گریه منظم نماید که آدمی سیرت است نه بصورت
و انسانیت بکمال است نه بجمال

(بیت)

مردمان نیک نکردند ز نیکو رویی خوی نیکوست که گردد سبب نیکوئی
(نویس) (توضیح)

چار چیز شد آئین مردم هسری که مردم هسری زین چهار نیت بری
یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد به نیکبانی آرزای بخشش و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نکند که دوست آینه باشد چو اندر نگری
سه دیگر آنکه ز باز اوقت بد گفتن نکا بداری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی که بدی بجای تو کرد چو عذر نخواهد نام گناه او هسری
(اوی)

(غلام عسرولیت و وزیر)

یکی از بندگان عسرولیت که ریخته بود کسان از عیش برفتند و باز آوردند
وزیر ابادی غرضی بود اشاره بگشتن کرد تا دیگر بندگان چنین حرکتی نکنند

بنده میکنم سر در پیش عسرویش بزمین نهاد و گفتم

(بسمیت)

هر چه رود بر سرم چون تو پندی رود
بنده چه دعوی کند حکم خداوند را
اما بموجب آنکه پرورده نمت این خاندانم نخواهم که فسرد ای قیامت بخون
گرفتار آئی و اگر لابد خواهی کشت باری تا دلیل شرع بکش گفتم تاویل چگونه باشد
گفتم اشارت فرمای تا وزیر را بکنیم آنگاه مرا بقصاص خون او بکش تا بجای کشته باشی
فک را اخذه گرفت وزیر افسرد چه مصلحت می بینی . گفتم ای خداوند
جهان این شوخ دیده را بصدقه گوید درت آزاد کن تا مرا نینسرد در بلا نینکند و
گناه از نمت که قول حکاراکار بنستم که گفته اند

(قطع)

چو کردی با کلوخ انداز پیکار
سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن
حذر کن کا نذر آماجش نشستی

(سعدی)

(سده ماهی)

آورده اند که در آبگینه از راه دور و از گداز میان و قسریض ایشان بسوزن

۱- بازگرداندن ۲- جور و ستاخ ۳- شانه تیره دمانندان ۴- محفوظ

سه ماهی بودند دو حاتم و یکی عابد از قضا روزی دو صیاد بر آن گزشتند
 بایکه یکری میعاد نهادند که دام بسیارند و هر سر را بگیرند مابیان این سخن بشنوندند
 حرمی داشت و بارها و مقبره زمانه جانی و شوخ خمی سپهر خداریده بود و بر بط
 فرد و تجربت ثابت قدم شده سبک روی بکار آورد و از آنجا آب آید
 بر فرورسیر و ن شد در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب بگریم
 آن دیگر که تخرژی داشت از پیرایه حسد و عاقل نبود و از خبرت و تجربت بی بهره
 با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار فغان چنین باشد اکنون وقت حیل است
 هر چند تدبیر هنگام بلا فایده بیشترند و از اثرات رای وقت آفت تمی زیاد
 نتوان یافت با اینکه عاقل از منافع دانش سرگزنومید نشود و در دفع مکائد دشمن تاج
 صواب نمیند وقت ثبات مردان و هنگام مرفردند است پس خود را مرده
 ساخت و بر روی آب میرفت صیادان پنداشتند که مرده است و در اینند
 داد خویشان را بجهله در جوی افکند و جان سلامت برد و آنکه غفلت بر احوال
 دی غالب و مجرور احوال دی ظاهر بود حیران و سرگردان بهوش پای
 کسان چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب مید تا گرفتار آمد (یکله دود)

در اندر و حیاتا کا در اندیشی ستکار بر برگردن عاقبت هر پادشاهی میخ آن بفتح ناهت ملی و علم بجا

(شاهباز و کلاغ بی مال و پیر)

آورده اند که در ویشتی در بیشه میگذشت و در آثار رحمت و اطوار قدرت اندیشه
میفرمود ناگاه شاهبازی تیسر پر دید قدری گوشت در چکال گرفته گرد درختی
پرداز میگرد و با بهتر آزی تمام بر حوالی آشیانه طوف نمینمود . مرد از این
متعجب شده زمانی بنظاره بایستاد کلاغی بی مال و پر دید در آن آشیانه
افتاده و آن باز پاره پاره گوشت جدا کرد و بعد در حوصله کلاغ بی مال و پیر
در دهنش مینهاد . مرد گفت سبحان الله غایت پادشاهی در رحمت بهستناهی
نگر که کلاغ بی مال و پیر را که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جولان و گوشه
این آشیانه بی روزی نیکگذارد .

(مثنوی)

آدم زین غصه عام اوست بر این خوان نیما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان گرم گسترده که سیمرغ در قاف دزدی خورد
پس من که در طلب رذی از پای نمی نشینم دسر در بیان حرص نهاده
هر حیله نانی بدست می آرم هر آینه از ضعف یقین دستی اتقا خواهد بود

(مشومی)

خامن روزی شده روزی رستا خند به سر سوی دَوم چون خان
از دل خرسند بر آرم نفس کا نچه رسد به سره همانست و بس
آن به که بعد از این سرفراخت برز انوی عزت نهم و خطا بطالت بر صفحہ کتب
و حرفت کتم الرزق علی الله تبارک و تعالی آنکه دست از باب دیوی
در گوشه نشست و دل بغل در رعایت بیعت سبب الاسباب بست دل در سبب بند
سبب را مکن . ره شبانه روز در زاویه عزت قرار گرفت و از هیچ فرستوجی
روی نمود و هر ساعت تخفیر و ضعفتر میشد عاقبت ضعف روی بقوت نداد و مرد
زاهد قوی ضعیف شد و از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند حتی تعالی سنجید
آنزمان را نزدیک وی فرستاد و بقایای تمام پیام داد که ای بنده من
مدار عالم بر اسباب و ساطط نهاده ام اگر چه قدرت من بی سبب مهمم میتوان
ساخت اما حکمت من اقتضای آن کرده که گشتمات بسبب ساخته و پرداخته
و بدین سبب قاعده افاده و استفادہ تمهید یابد پس تو اگر سبب فایده دیگر می توانی
شد بهتر از آن باشد که سبب دیگری فایده بایش گرفت . (بیت)

۱- گوشه نشینی و صیح آن بضم هت و بی عمو با کسر نون ۲- گشیش ۳- فایده رساندن ۴- فایده بردن ۵- کسر ک

چو باز باش که صید کنی ولقمه بی
 طفیل خواره شو چون کلاغ بی پرو با^ل
 (زاع و کبک) (انوار سی)

زاعی از آنجا که فسر اغی گزید	رخت خود از زاع باغی کشید
دید کی عکس صد با مان کوه	عرضه ده مخزن پنهان کوه
ناوره کبکی بجال تمام	شاهد آن روضه فیروزه فام ^۱
فاخته کون صد ره بر کرده تنگ	دوخته بر صده سجاف دورنگ
تیو و در آج بد و عشق باز	بر بجه از گردن و سر سر فراز
بر سر هر سنگ زده قمقمه	پی پرش هم ره و هم بی ریه
تیز رو و تیز دو و تیز گام	خوش پرش و خوش روش و شوخا ^۲
هم حرکاتش متناسب بهم	هم خطواتش متقارن بهم
زاع چو دیده آن ره و رفتار او	وان روش و جنبش همسوار ^۳
باز کشید از روش خویش پای	در پی او کرد بتقد جای
بر قدم او قدمی میکشد	وز قلم پارقی میکشد
در پیش القصه در آن مرعزا ^۴	رفت بر این قاعده روزی چا ^۵

سورچان طفیل نام شاعر کوفی است که ناخواند و بهمانی میرفت طفیل منوب طفیل است فیروزه رنگ نخست نانه
 و فاخته مرغی است که کوه کو کند بضم پیش این خرد که میزد را بهوشاند گامها ۶ - نزدیک

عاقبت از خامی خود خسته رهروی بگت نیامخته
 کرد فرسایش ره رفتار خویش ماند خواست زده از کار خویش
 (در زد و درویش) (جای)

دزدی بنحای نفسی درآمد سکین را در روی زمین خفته یافت بهوای آنجا
 و خواسته او دستبرد می نماید و از حجرات خانه غنیمی جمع آورد و مفرش خویش
 صحن خانه بکتر در روی بکاشانه آورد تا او مشغول تفتیش حجرات خالی بود
 مرد بر طبق خفتهگان بخود غلطید و بر آن مفرش گزیده بیارید چون دزد
 خانه را بیکتر از دامان پارسیان و تنی تراز کینه گدایان یافت چون
 بخت خود برگشته در طلب مفرش آمد چون تامل نمود دید آتش هوشش خاکتر است
 و مفرش صاحبخانه را بتر چشم طمع نیز از آن بپوشید و در راه گریز بکوشید
 صاحبخانه آواز داد که ای مرد حشمتیینه و طلباً لم ضاته چون از دهن برون روی
 در فرسایش و مر آسوده از شویش نمای . دزد گفت ای سکین بهل تا در بنا
 ماند و زرفین فرس از تا چنانکه فرس زیر نیت بچنگ افتاد جامه روی پشت
 نیز میتا گردد و از در گشوده چه زبان دیدی از قفل گشاده تا او ان کشیدی

تو آن زده خارت دیو مایانده وظیفه مال اسباب جای خفته بخراب مخلص نه در حشمتی ای بگذر

که اکنون در پی بستن این بابی و در اندیشه پاسبانی این خراب
(فضیله و پسر) (از کتاب سخن دانش)

پسر فضیله پدر را گفت هیچ از سخنان زنگین و لاویز متکلمان در من اثر نمیکند .
بعثت اینکه نمی بینم ایشان را که در امور موافق گفتار

(مشنوی)

ترک دنیا بدم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند
غالی را که گفت باشد بس هر چه گوید نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند نه بلوید بخس و خود نکند
پدر گفت ای پسر محبته در این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان این
و علماء افضلات خوب کردن و در طلب عالم مصوم از فوائد علم محروم
ماندن . همچون نابینائی که شبی در وحل افتاده بود و میگفت ای مسلمانان
چرا غیبت راه من دارید زنی فاجره بشنید و گفت تو که چرا غیبتی بچراغ
چربی همچنین مجلس و عطا چون کلبه بر آزان است آنچه تا نقدی نبری
بضاعتی نستانی . و اینچنان ارادت نیاری سعادت نبری .

(قطعه)

گفت عالم بپوش جان بشنو ورنه اندک گفتنش کردار
 باطل است آنکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار
 مرد باید که گیرد اندر گوش ورنه نوشته است پند بر دیوار

(قطعه)

صاحب دلی بدمرسه آمد ز خانقاه بگفت عهد صحبت اهل طریق را
 کفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
 گفت آن کلمه خویش بدر میرد ز بوج دین سعی میکند که بگیرد غریق را

(سنگ پست و مرغابی)

آورده اند در آجیر^۲ی دو بطن و سنگ پستی ساکن بودند و بحکم مجاورت دوستی
 و صداقت داشتند ناگهان دست و زکار خدای رخسار حال ایشان بجزاشید
 و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایه حیات
 ایشان بود نقصانی پدید آورد فاحش بطن چون این بدیدند نزدیک سنگ پست
 آمدند و گفتند بوداع آمده ایم بدرود باش ای دوست گرامی و رفیق
 مقام عبادتگاه درویشان درویشان تالاب و استخر و جانی دریا بان که آب آنجا استیلا و
 و بر بی غدیر گویند مرغابی ۵ - حنه حافظ

موافق سنگپشت از درد فراق بناید و از چشم اشک بیارید

(فرد)

لَوْلَا الدَّمْعُ وَفِيضُهُ لَأَحْرَقَتْ
 اَرْضَ الْوُدَّاعِ حَسْرَةُ الْأَلْبَابِ
 وگفت ای دوستان و یاران نقصان آب را مضرت در حق من بیشتر است که
 معیشت من بی آب ممکن نگردد و اکنون حکم مروت و قضیت کرم آنست که بردن ^{هی} آب
 اندیشید و حلیتی سازید . گفتم ندرنج بجران تو ما را بیش است و هر کجا که رویم اگر چه
 مضرب و نعمت باشیم بی دیدار تو از آن متع و لذت نیابیم اما تو اشارت مشفقان
 قول ناصحان سبک داری و آنچه مصلحت مال و حال تو پیوندد بر آن ثبات
 کنی و اگر خواهی که ترا بریم شتر آنست که چون ترا برداشتمم و در هوا رستمم
 چند آنکه مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جدل بر بندگی
 البته لب نیکائی سنگپشت گفت فرمان بردارم و آنچه از روی کرم و مروت
 بر شما واجب بود بجای آرید و من سپندیرم . ایشان چو بی آوردند و سنگپشت
 میان آن چوب بدن آن گرفت و بطان هر دو جانب چوب را برداشتن
 و او را میسُردند چون با کوچ هوا رسیدند مردمان را از ایشان شکفت آمد
 اگر اشکها در پرنش آنها نبود هر آینه حرارت بگرازمین و داع را میسوختند جو از روی حکم

از چپ در است آواز بر خاست که بطان سنگیست را میسزید سنگیست ساعتی خاموش بود
 آخر بپاقت گشت و گفت تا گور شود هر سه گانه نتواند دید . دهان گشادن همان بود
 و از بالا در گشتن همان بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد

(قطعاً)

نیکخواهان دهندند و لیک نیکبختان بوندند پذیر
 پذیرند گر چه نیکخواه توأم کی کند در تو سنگدل تاثیر
 (صاحب عباد) (بکله در سنه)

صاحب عباد که وزارت مؤید الله و له و فخر الله و له دیلمی مسیوم و مستوری
 دانستند و فرود آمد بود و در فضل و بلاغت و کفایت و کیاست مقامی بلند
 و منزلتی ارجمند داشت چنانکه سلطنت آل بویه را بنده عتق اقدار و سلطنت
 و اعتبار رسانید . گویند بسنگام فراغت از اعمال وزارت پیوسته با
 و حکام مجالست مسیوم و با فضلا و بلغا مصاحبت میفرمود . روزی با جمعی از
 ندیمان نشسته و از هر جانب سخن در پیوسته بودند ناگهان یکی از غلامان در آن
 و سبدهی نرزمیوه بخدمت آورد یکی از ندیمان در خوردن آن شرط نمود

شش سلطان آل بویه و پسر کنالدوله در هفت سال سلطنت کرد و در سال سیصد و هفتاد و سه وفات کرد و بنشین سلطان
 آل بویه برادر مؤید الله و له و فاضل ۳۸۷ تیزبانی بلندی و بالای هر سپهر زیاده روشی

صاحب از بیم آنکه اور از زبان رساند گفت زنهار در خوردن این میوه اسط
 ر و اعداد و اندازه نگیرد که توبه صغر کند و ترار بخورد اند . ندیم که
 این سخن بشنید گفت نشیذه که خردمندان گفته اند طبابت نیز بان نسبت بهمان
 در نزد مردمان قبیح باشد و در انظار زشت بعید نماید . صاحب از شنیدن این
 سخنان نخل گردید و پیش خود انصاف داد و دانست که حق بجانب اوست
 (حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سپهر) (مؤلف)

روزی سپهری بخوردت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و گفت از آغاز جوانی
 که آدان خمشی و کامرانی است تا زمان سپهری که هنگام رنج و ناتوانی است
 پیوسته از روزگار ناپایدار در آزار و آزر گردش سپهر خدایان انواع
 مصائب گرفتار بوده ام و هرگز روی آسایش ندیده و جسر طغی
 عقوبات شربتی پخشیده ام . اکنون مرا نصیحتی فرمای که موجب بندی نغما
 و دستکاری آن جهانی باشد . فرمود بسواره دو چیز اینجا طردار
 و دو چیز ابدت فراوشی سپهر . اما آن دو که باید در نظر داری خدا و مرگ است
 و آن دو که باید فراوش کنی یکی احسان که در حق دیگران کرده تا منت نگذاری

و دیگر بوی که مردمان در باره تو کرده باشند تا کینه از دل دور داری
(مؤلف)

(مالدار بخنیل)

مالداری را شنیدم که بخیل اندر خان مشهور بود که حاتم طائی بکرم ظاهر حالش
دینار آسته و خست جلی در نهادش شکنج مجدی که نانی بجانی ندادی و کز
ابو بریره را بطعمه نواختی و سنگ اصحاب کف را استخوانی نیندختی. فی الجمله
خانه او را کس ندیدی در گشاده و فسه او را سر گشاده

(بیت)

در ویش بجز بوی طعاش نشیدی مرغ از پس نان خوردن در یزه چید
شنیدم که در دریای مغرب آه مصرش گرفته بود و خیال فرعون فی دیر سختی اِذَا
أَذْرَكَ الْعَسَقَ بادی مخالف کرد گشتی بر آمد دست عابر آورد و سیراد
بنیاده کردن گرفت فَأَذْرَكَ بُوَانِي الْفُلْكَ وَعَوَّ اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

(بیت)

دست تضرع چه سود بنده محتاج را وقت دعا با خدا وقت کرم در نعل

ناکسی ذاتی بکس نزن سرشت و طینت جایگز نام یکی از صحابه بحر امین که آنرا بحسه اهدوم نیز گویند
تا وقتی که او را غرق شدن دریا چون کشتی نشینند خدایر انجوا نند در صورتیکه دین برای او خلاص

(قطع)

از زرد سیم راحتی برسان خوشن هم متقی برگیر
 چونکه این خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از گریه
 آورده اند که در مصرا قارب درویش داشت بعد از هلاک او بقیه ما
 توانگر شدند و جاره های کهن برگ او بدریدند و غرود سیاهی چینی بریدند
 هم در آن هفته کلی را دیدیم از ایشان بر باد پائی روان و غلامی چند
 از پی دوان با خود گفتم

(قطع)

و ده که گرم کرده باز گردیدی در میان بتیله و پیوند
 رد میراث سخت تر بودی وارثان راز مرگ خویشاوند
 سابقه معصه فنی که در میان ما بود استینش بگرفتم و گفتم
 بخور ای نیک سیرت سیره مرد کان گون بخت کرد که در دو نخورد
 (گلخان)

(حکایت)

آورده اند در مرغسنداری که نیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن

روی فلک را تنور گردانید و از هر شاخه هزار ستاره تابان و در هر ستاره
 هزار سپهر جبران و وحوش بسیار بسبب عراغ و آب در خصب لغت بودند لکن
 در مجاورت شیران همه لغت و آسایش منقض بود روزی فرستادیم آمدند و بنزدیک
 شیر رفتند و گفتند تو هر روز پس از پنج بسیار و شقت فراوان از مایگی شکا
 میتوانی شکت و ما پیوسته در مقامات بلا و تو در نکا پوی طلب اکنون چسبیری
 اندیشیده ایم که ترا از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تعرض خویش
 از ما زایل کنی هر روز موظف کنی شکار بوقت حاش مطبخ ملک فرستیم شیر بر آن
 رضا داد و مدتی بر آن بگذشت یکروز سه مرغ خوکوش آمد یاران را گفت اگر
 در فرستادن من مسامحتی کنسید شمار از جو را این جبار خوشخوار و جان ستان
 شما کار بر ما نم گفتند مضایقتی نیست . او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر
 بگذشت با بستگی سوی او رفت شیر را تشنگل دید و آتش گرسنگی او را بر با
 تند نشاند و سه مرغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمد . چنانکه آب با
 او خشک شده بود و بقصد یکوشید و نقض عهد را در خاک میحبت چون مرغ خوکوش
 آواز داد که از کجایم آئی و حال و وحوش چیست . گفت در صحبت من مرغ خوکوشی

چراگاه تیره جمع شدند و پنج بردن و دوشکی بریده در دماغ شما شکر کشن

ستاده بودند در راه شیری بسته هر چه گفتم غذای ملک است التفات نمود
 بخاواران و گفت این نثارگاه من است و رسید آن بمن اولیتر که قوت و شوکت
 من زیادت است من بشانم تا ملک را خبر کنم . شیر برخاست و گفت اورا
 بنمای . خرگوش پیش ایستاد و اورا بر سر چاهی برد که صفای آب آن چون
 آینه بیشک تعین صورتها نمودی و اوصاف چهره هر یک بر شمردی

(فرد)

عَمُّومٌ قَدْ تَمَّ عَلَى الْقَدَاةِ وَ يُظَيِّرُهُ ضَفْوًا سِوَةَ الْخَصَاةِ
 و گفت در این چاه است و من از وی شیر سم اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را
 بدو نمایم . شیر او را در برگرفت و در چاه نگریت مثال خویش و از آن خرگوش
 بید او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه بخورد و جان شیرین بجا
 سپرد . خرگوش بسلامت رفت . و خوش از صورت و کیفیت پرسیدند
 گفت اورا در آب غوطه دادم که چون گلجی قارون خاک خورد شد همه
 بر مرکب شادی سوار گشتند و درم غنم را من در احت جلان نمود (میکند و)

۱ - چاه بسیار آبی که بخاشاک نخی چینی میگرد و صفای آن آب
 را از سنگریزه را آشکار میساخت .

روی فلک را تنور گردانیده از هر شاخه هزار ستاره تابان و در هر ستاره
 هزار سپهر جبران و وحوش بسیار بسبب جو خورد آب در خصب نعمت بودند لکن
 در مجاورت شیر آن همه نعمت و آسایش منقض بود روزی فسر اهرام آمدند و بزیر یک
 شیر رفتند و گفتند تو هر روز پس از پنج بسیار و شفت فراوان از مایگی شکا
 میتوانی شکت و با پوسته در معاشات بلاهت تو در تکا پوسی طلب اکنون پسیری
 اندیشیده ایم که ترا از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تقرض خویشا
 از ما زایل کنی هر روز موظف کنی شکار بوقت حاش مطبخ ملک فرستیم شیر آن
 رضا داد و مدتی بر آن بگذشت یک روز تبه جو بخور گوش آمد یاران را گفت اگر
 در فرستادن من مسامحتی کنسید شمار از جور این جبار خونخوار و جان ستان
 ستمکار بر ما نم گفتند مضایقتی نیست . او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر
 بگذشت با بستگی سوی او رفت شیر را تشنگل دید و آتش گرسنگی او را بر پا
 تند نشاند و سه دوغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمد . چنانکه آب دهان
 او خشک شده بود و بقصد یکوشید و نقض عهد را در خاک میجست چون فرگوش را دید
 آواز داد که از کجای آئی و حال و وحوش چیست . گفت در صحبت من فرگوشی

پرواگاه تیره جمع شدند ریخ بردن و دندان دیده دروزن ستمکار شکستن

فرستاده بودند در راه شیریں بست که هر چه گفتم غذای ملک است التفات نمود
 و جانداران و گفت این نگارگاه من است و میدان من او لیترا که قوت و شکر
 من زیادت است من بشانم تا ملک را خبر کنم . شیر بر خات و گفت او را
 بنمای . خرگوش پیش استاده او را بر سر چاهی برد که صفای آب آن چون
 آینه بیشک تعین صورتها نمودی و اوصاف چهره هر یک بر شمردی

(فرد)

بموم قد ترم علی القذاة و لظلمه ضفونا ستر الحصاة
 و گفت در این چاه است و من از دی میترسم اگر ملک مرا در بر گیرد خشم را
 بدو نمایم . شیر او را در بر گرفت و در چاه نگریت مثال خویش و از آن خرگوش
 بید او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه بخورد و جان شیریں با ملک
 سپرد . خرگوش بسلامت رفت . و خوش از صورت و کیفیت پرسیدند
 گفت او را در آب غوطه دادم که چون گنج قارون خاک خورد شد همه
 بر مرکب شادی سوار گشتند و در غنم را من و راحت جولان نمود (کلمه دود)

۱- چاه بسیار آبی که بخاشاک سخن چینی میکند و صفای آن آب
 را از سنگریزه را آشکار میساخت .

(بهار)

جهان از خنده گوئی مایه گیر چون بر آید
 بلای خیرتی در وقتیکه را پریشان آید
 بر آرد گل سراز گلزار و زندان بکنده لاله
 بگیرد زار بر باغ ابرو خندد بر من زود
 نغیر مثل از تیار جفت و ناله ضلّصل
 خوش آن باد سحر گاهی بسنگام بهار اند
 چه آست این بین باکی که شاخ گلستان از نو
 گزاید گوشوار و تاج نطفه از لطیف آبی
 چنان شد بر کن نیلوفر در این ایام بر گل
 بشکر گاه ماند دشت و گلها اندر و لشکر
 برایشان باد پنداری نغیب آمد که لشکر ز
 طلا به دارشکر گزیده لاله چرازین

بچشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید
 غم نسیم و گرم ماسمن را غمگسار آید
 بنفشه شبنم از بار و آذر کون بهار آید
 شنیدی خنده که از کرستان می آید
 که از بالای سر و آید که از شاخ چنار آید
 که بر باد ام گل بگذشت سوی ماهه خوار آید
 همی در باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید
 که هم زمان لؤلؤ کمون در شاهوار آید
 که زین نیلی نغاب آید و زبان حمی خار آید
 بود در دشت بشکر گذار چنان بهار آید
 گهی سوی یمن آید گهی سوی یسار آید
 نیشد هر گلی بردشت او در کو بهار آید

نوعی از گل میشه بهار نوعی از لاله طیب بضم کاف فارسی هم خوانده شد شبنم نوعی از لاله زیاد غم خوانده شد
 فاشه که آنرا گویند چونند عجب نیت مرد آید پوشیده پنهان صدف حمی یعنی سرخ - بخار بجزر خاجا و دیگر تخم
 که زمان بر سر کند ۱۳ - رئیس و فرمانده ۱۴ - پیش تر اول و توفی که در شب حفظ آرد و گشنه

خروش کوس اینا ز اگوش اربشوی بی
 نوشت از غفلت تنه رکز ابرته بار آید

(لاسی جو جانی)

(پسر حائل و پسر جاهل)

توانگری را حکایت کنند که مال و متاع و عقار و صنایع فراوان داشت
 وی را دو پسر بود یکی دانا و عاقل و دیگری نادان و جاهل پسر دانشمند
 نصیاح پدر میشوند و پیوسته آن میگرد که رضای می در آن بود ولی پسر عاقل بر خلاف
 میل پدر رفتار میکرد و عشر عزیز را صرف ملاشی و مناهای سینمود از مجالست و
 مخالفت خردمندان و نیکان میگریخت و با فرودمایگان و دودنان می آمیخت
 توانگر خند آنکه وی را نصیحت و ملامت سینمود پسر بر عصیان و مخالفت با فرود
 چون پدر را وقت مردن در رسید همه ساخته و خواسته خود را پسر بر نیز کار بخشید
 و پسر نا فرمان را از مال خود محکوم گردانید چون توانگر در گذشت و دست
 اجل طومار عشرش در نوشت پسر نادان را پس از چندی توفیق رفیق آمد و
 از هموی و هوس باز داشت و پیشه پیشین خرد گذاشت چون مجالس و مجال
 برادر را پدید می شد اعیان عظیم و تکریم در حق وی معتقدیم رسانیدی هر گاه از شما

بشنو بضم اول و سکون دوم فتح سوم رعد بفتح اول آب ملک زمین خاک ز رزوه و مفردان ضمه است
 بفتح با زبنا و کارای شنول کنده جمع منی یعنی عمل زشت دهنی کرده شده آیزش و مسامتت نامرمانی
 تمیسه کرده مال و متاع در رسم تجید ۱۲ - بجادرون و پیش شمش

با وی سخن میان آمدی نام پدر با احترام بر زبان آوردی و گفستی وی در این کار
 براه نظر گرفته است و من پیش از این شایسته سیاست بودم پس در آنجا که این رفتار
 از برادر بیدوی را طلب داشت و نمی از مال خود در آباد باز گذاشت و گفت پدر
 بزرگوار ما این کار در حق پسر می رو داشت که دارای آن همه حادثات و اعمال
 ناپسند بود ولی اگر امر و زنده بود و خصم آل حمیده و افعال پسندیده ترا
 شاهد می نمود البته ترا از نصیب خویش محروم نمیگردانید

اعضای یک خانواده بمثابة انگشتان دست بشند چون بایکدیگر متحد شوند بر
 خلاف دستگیر شوند در هر کاری قدم گذارند بخوبی از پیش بردارند و اگر
 بالعکس طریق مخالفت پسرند و بایکدیگر در مقام خصومت برآیند ناچار امواج
 رنج و محنت بایشان روی آورد و افواج شادکامی و خشمی از زبان آنان
 رخت بر بندد . و همچنین است حال ملتی که اتحاد و اتفاق ندارد
 گذارند و بفاق و خلاف گزینند

(بیت)

حسنت با اتفاق ملاحظت جهان گرفت آری با اتفاق جهان مستیوان گرفت
 (مؤلف)

۱- کبر اول عادت و صفات جمع صفت ۲- اند ۳- جنگ ۴- رفتن و کوچ کردن ۵- میل کنند

(حجاج و مرد نیک سیرت)

حکایت کنند از یکی نیکمرد	که اگر ارام حجاج یوسف نکرد
بود اچنان بروی افشاند دست	که حجاج را دست حجت بست
بهر تنگ دیوان نظر کرد تیز	که نطش بیند از و خوش بریز
چو حجت نماند جفا جوی را	بپر خاش در هم کشد روی را
بخندید و بگریست مرد خدای	عجب داشت سنگین دل تیره را
چو دیدش که خندید و دیگر گریست	بپرسید کاین خنده و گریه چیست
بگفتا بسی گریم از روزگار	که طفلان بیچاره دارم چاه
همی خندم از لطف بزدان پاک	که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک
یکی گفتش ای نامور شهر با	بیادست از این مرد صالح بد آ
که خلقی بر او تکیه دارند و پشت	روانیت خلقی بیچار گشت
مگرد دشمن خاندان خودی	که بر خاندانی پسندی بری
مپندارد لبا بد باغ تورش	که روز پسین آیدت خیر پیش
شنیدم که نشیند و خوش بر خیت	ز فرمان او که داند که سخت

۱- بزرگ داشتن ۲- خشم ۳- غصه چرمی ۴- جنگ و صورت بد زبان

بزدگی در آن فکر ت آفت بخت
 بخواب اندرش دید و پرسید و گفت
 دی بیش برین سیات زانند
 عجبوت براو تا قیامت بماند
 (اسکندر) (سعدی)

آورده اند که اسکندر وقتی که جهت فتح ممالک قطع بنازل و سالک میکرد
 در اضمای مغرب بهتری رسید که هوای آن در صفا از صبا سفت میبرد
 و آب آن در لطافت خاک تیره حسرت در چشم خیمه حیوان میرخت و غنچه
 آن باز تا ربایتین چون فرودس عدن آراسته و اشجار آن با انواع ریاحین
 همچون غلده برین پریاسته
 (قطع)

سواد و بصفت چون پرند نیازت
 هوای او بمشل چون نسیم جان پرورد
 صبا نموده بجا کش طراوت طوبی
 هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر
 بفرود تا در آن حوالی بارگاه متعالی فرورزند و با جسمی از خواص شهر آ
 در حوالی و اطراف آن طواف میکند و از نزاهت بسایتین و لطافت سیاتین
 راهها پیشی بستم خدا دست کلمات فرودس عدن یعنی باغ بهشت بهشت بند تازگی

۱- نام درختی است بهشت ۹- نام نهریت در بهشت ۱۰- پاک و خوبی

تعبت می نمود ناگاه بمقابر ایشان رسید دید بر گوری نوشته که عمر صاحب کجاست بود
 و بر دیگری نوشته که عمرش پنجال بود هر چند احتیاط نمود عمر هیچک به سال
 نرسید از آنحال در حیرت افتاد و گفت چنان کجا بروم که در چنین آب و هوا ^{تغیر}
 و فاصورت سبند و خود در این شهر ^{عمر} مردم کوتاه است بفرستاد تا اعیان
 و شاهیر شهر را حاضر کردند و از آن معنی پرسید ایشان بعد از تمهید دعا
 و ثنا جواب دادند ^{عمر} پیش ما آن مقدار است که در مجالست علماء و حکماء ^{محد}
 ادباً و ظرفاً بسر برند و هر آنچه غیر اینها مصرف شود آنرا ضایع شمردند در ^{محل}
 اعتنائی ندارند پس هر که از ما در گذرد آن مقدار را ما نرا حساب کنند
 و بر قبر او نویسند اسکذر را بغایت این سخن پسندیده آمد و بعد از آن
 حکام زمان و ظرفا جهان جمیع کرد و پیوسته با ایشان صحبت میداشت .

(نظم)

در همه ^{عمر} مردمی تا تو بر آرم نفس حاصل ^{عمر} آن دم است باقی ایام صحیح
 (تلکراف بی سیم) (دانیس بعینون)

طوفان سبکی صفت در یار اندر گرفته و امواج خشکین او قیاس کشتی بزرگی را مورد

حله خویش شده ار داده مسافرن همه در دریای خوف و اضطراب حیران
 و ناخدا اینسر در کار خویش متحیر و سرگردان تا شعلهای ساحلی بسی راه است
 و دست کشتی نشینان از دامن ساحل کوتاهه هیچ نوری قوی عبور از سه
 غلیظ تا در نیت تاب چشم ناخدا بتابد و از اینسر راه پرتو امید ی بقلبش راه یاب
 صدای شیمپورا اخبار ساحل میرسد و کشتی را از حال گسرتگان بحر حیرت آگاه
 نمیکرد اند چه غریب تامل امواج از هر صدائی تو تیر است هر فریادی را
 در جنب فریاد خود مستهلک و معدوم است در این میان ناگهان در اطلاق حسدا
 آتی کوچک چند برق پی در پی میسزند و بر اثر آن بر روی نوار کاغذی بعضی
 بنظر میرسد ظاهراست که کشتی از ساحل با خبر است در راه چاره برای می تیر
 از تصادم تخته سنگهای دریائی ایمن است و از فرورفتن در شنبهای ساحلی
 محفوظ و مصون آری این تلگراف بی سیم است که کشتی گمشده را با ساکنان ساحل
 مربوط میکند در راه خلاص و نجات راه رسید که محنت هیتا میازد و
 اخبار را بنقاط بعیده میرساند و کشتیهای دیگر را بگمک میخواند
 علمای فیزیک در ابتدا امید داشتند که از جرقه الکتریک امواجی تولید گردیده
 در فضا منتشر شود و در هر ثانیه قریب پنجاه هزار فرسخ راه میسپاید ولی از دسترس آن

فایده حاصل نمیکردند و بایستی دو آلت مخصوصی برای انتشار و ضبط این اجزای
 اختراع نمایند بسیاری از دانشمندان آلمان و فرانسه و انگلیس در دستیه برای
 حل این مشکل کوششها بعمل آوردند و هر یک قدمی بسوی مقصود پیش رفتند تا
 اینکه سال ۱۸۶۹ مسیحی جوانی ایتالیائی موسوم به (مارکونی) تلگراف بی سیم را
 اختراع نمود و از همان تاریخ انگلیس آنرا در کارهای بحری معمول داشتند
 و از مسافت هجده فرسخ کشتیهای خود را خبر میدادند. از آن پس دستگاه
 پیوسته و روبرقی و تکمیل گذاشت تا در سنه ۱۹۰۱ فرانویان از (گرش)
 بنذر (آن تیپ) که فاصله این دو نقطه بیشتر از جهت شش فرسخ است خبر
 دادند و در سنه ۱۹۰۲ گیگرفر انوی موسوم به (دو کرته) تجارتی را
 برای تلغس بی سیم بکار برد و کاسیابی حاصل کرد.

در تاریخ پانزدهم ژانویه ۱۹۰۳ رئیس جمهور ممالک متحده امریکای
 شمالی و پادشاه انگلستان از روی اقیانوس اطلس با یکدیگر مخابره نمودند و آن
 آن بعد نیز اختراع فرور بسواره طریق ترقی را اسپیتا تا بدین درجه تکمیل
 رسیده و مشرق و مغرب را بهم مربوط ساخته و امروز در تمام نقاط مهم و در همه
 کشتیهای جنگی و تجارتی و غیره یک دستگاه تلگراف بی سیم موجود میباشد.

(۱) در این حال پادشاه انگلیس آوار و هشتم دریس جمهور امریکا پسر زو ویت بود.

(نصیحت)

کسی کو با کسی بد ساز گردد
 بد روزی همان بد باز گردد
 بچشم خویش دیدم در گذرگاه
 که زد بر جان موری نگلی راه
 هنوز از صید نفازش نپرداخت
 که مرغی دیگر آمد کار او سخت
 چو بد کردی شو امن ز آفات
 که واجب شد طبیعت را مکافات
 مگر نشیندی از فراتش این را
 که هر سه کوچ که گدافتد در آن جا
 سرای آفرینش سرسری نیت
 زمین و آسمان بی داوری نیت

(نظای)

(ایضاً)

چون تیغ بدت آرمی دم نتوان
 نزدیک خداوند بدی نیت خراشت
 این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
 انگور نه از بهر نبیند است حراشت
 عیسی بر ہی بدی کی گشته فاده
 حیران شد و بگرفت بدن آن سراشت
 گفتا که کراکشی تا کشته شدی ز ا
 تا باز که او را بکشه آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنج بد که گفتن کس
 (رودکی)

تا کس نکند رنج بد که گفتن مست
 ()

(زاهد)

زاهدی را شنیدم که دوام بسیار داشت و حق بیچسب فرو نگذاشت یکی آن
 دام خوانان را فقرستولی شد و جمع غالب آمد روی از شرم و دست از جان
 بشت پاس احترام می گذاشت و هیچ از بجزستی فرو نگذاشت زاهد دیگر
 فرو ماند او را بایمان مویزه و پیمان مؤثقه تا موعده یعنی وعده داد و میا
 نهاد چون روز موعود رسید در زمان مهلت سر آمد باز نقض پیمان و حنث ایما
 نمود و امخواه میکند گفت من حقوق خود را بجل کردم و معلوم خود را بخواستیدم
 ولی توقع آن دارم اگر از قیامت موعود و عذاب موعود صدتی نیابی و اصل
 نبینی مرا نیز اشارتی کنی و بشارتی دهی تا آسوده خاطر و فارغ دل
 زندگانی کنم صاحب دلی بشنید و گفت ای ساده لوح میکنی عمل او خود تصریحی
 از این حال است و تفصیلی از این اجمال ولی ترا کوشش شود و نفهم ادراک نماید (بخش نهم)

(بلبل)

شنیدم بلبلی بی خانمانی بگاشن شد که سازد آشیانی
 بدوش ناله خاشاکی کشیدی بدت نغمه آتش بر خاک چیدی

قرص بنج تمنا و مغز آن بیست حکم همد حکم دستور شگفتی بنی نکلن تمنا بنی حال کردم آواز

گهی از ناله کردی نمسه باشی	گهی از ناله کردی نمسه باشی
ز هر خارش بدل نیش خیدگی	ز هر خارش بدل نیش خیدگی
چو آن غمخانه خاشاک بسیاد	چو آن غمخانه خاشاک بسیاد
همان ننشته بود آنی در آن کاخ	همان ننشته بود آنی در آن کاخ
صبا دامن نشان بروی گذر کرد	صبا دامن نشان بروی گذر کرد
چنان زد بر باطن پشت پانی	چنان زد بر باطن پشت پانی
(قطره باران) (عقیلی کوثری)	

خیلی قطره باران ابری چکید	خیلی قطره باران ابری چکید
که جانیکه دریات من چسبتم	که جانیکه دریات من چسبتم
چو خود در آبشم حنارت بدید	چو خود در آبشم حنارت بدید
پهرش بجایی رسانید کار	پهرش بجایی رسانید کار
بلندی از آن یافت کویست شد	بلندی از آن یافت کویست شد
تو اضع کنده شو شمند گزین	
زند شاخ پرمیوه سگر بر زمین (سعدی)	

۱- فردرختی ۲- قصر و عمارت شاهانه بی روزن ۳- جود ۴- خانه کوچک مخمره - پنجبیل

(منجم معسر)

سعدی نسر باید مردی در علم نجوم اندکی دست داشت و از تکبر و خود بینی خود
برتر از همه میسنداشت و قتی عزم خدمت کوشیار که منجم عالیقت دار بود نمود
بادلی پر شور و دیگری پر نخوت و غرور قطع مراحل و طی منازل میکرد تا نزد
استاد دانشمند رسید خرمند که از حال وی آگاه گردید و نخوت و خود بینی
او بدید دیده برد وخت و کلمه نیا سوخت . مرد متکبر که مدتی در از توقف نمود
و برداشته خود چیزی نمیفرد و عزم مراجعت کرد و دانشمند او را پیش خواند
و گفت چون تو خود را پر خسر و پنداری و سعی از غرور و نخوت است
داری ناچار باید تنی دست باز کردی که ظرف پر گنجایش چیزی دیگر نندارد
اگر خواهی خرمین معرفت گرد آری باید سر از پندارتی و داری و خود را
از همه شماری . دانشندان گفته اند هر که ببلندی گراید و تکبر کند پست شود
و آنکه تواضع پیشه کند و دم از نیستی زند بهت گردد .

تواضع سر رفت افزا زدت تکبر بخاک اندر اندازدت
(مؤلف)

۱- نام یکی از بزرگان منجمین ایران است که از اهل گیلان بوده و در نصف اخیر قرن چهارم میر بسته و
علم نجوم و ادبی تصانیف و تألیفات تکبر خود بینی میل کند نسر و تنی .

(یعقوب لیث)

یعقوب لیث خود را در بدایت حال در مهالک افکندی و خطرهای کلی را از تکلیف
 کردی از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن شقیاتیک نفس نیامودی گفتند
 تو مرد دیگری ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقاب هلاک نمکند
 چیست گفت مرا درین بیاید عسر عزیز خود را در اصلاح روی و س صرف کردن
 در روی تو جز به پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن جدم در آنست و جهد
 برای آن که خود را بر مرتبه رسانم که کسی از انبای جنس من با من شریک نباشد
 این مهمی بنایت صعب و کاری بس مشکلست گفت من دانسته ام شربت هر ک
 چیدنی است و بار فساد و فوآت کشیدنی اگر در کار بجهت عطف شوم بر از آنکه در کار
 بت بمیرم لاجرم بدین جهد و جهد رسید بدان منصب که رسید

(مشنوی)

یباش بجهد و جهد در کار د امان طلب زدست مگذار
 هر چه سیر که دل بدان گراید گر جهد کنی بدستت آید
 و چنانکه بجهد و جهد بنای بزرگی تمهید سیناید بقدر این صفت که کثات و بطالت است

نام اولین پادشاه صفاریت مدت بازده سال سلطنت کرد و هشت سال ۲۶۵۰ اقدام کردن جنگ بفتح سمنان
 ۵- بفتح کاهلی و سنبلی ۶- بفتح بخاری

اساس شوکت و دولت درهم میگذرد یکی را از آل طاهرها سؤال کردند که سب
 زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود؟ جواب داد شراب شب و خواب
 یعنی از کابلی بکار ملک نبرد خستیم و از کسالت رسم جلالت برانداختیم لاجرم
 سفینه خستیم ما در گرداب زوال غرق گشت و کشتی امید ما با حسل
 مراد نرسید.

بنای دولت خویش انگلی خراب کند که شام می خورد و بامداد خواب کند
 (فقیر امین و توانگر لیسیم) (اخلاق محضی)

فقیری امین را حکایت کنند که از تنگدستی و پریشانی پریشان گشته و از جوز فاقه
 بفعان آمده بود روزی ناز حضرت کار و محنت روزگار بر روی و شبها با عیال
 گرسنه بر دزد آوردی و با اینهمه دست حاجت پیش مردمان دراز نکردی
 در وی نیاز باین و آن نیادردی.

در دیش را که ملک قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است
 روزی در کوچه و بازار میگذاشت و بجهتجوی کار بهر طرف میگشت ناگاه کیده کرد
 پیش پای خود بر زمین افتاده دید برداشت چون نیک نگرست اثرنی در آن

یافت سوی غازی روان گردید در میان راه نفس آتاره و سوسه آغاز نمود
اقبال باوری کرد و سعادت بهیروی گنجی بی ریج بخت آوردی ز نهاد فرصت
غیبت شمار و زودش از دست فرو گذار صواب است که این وجه را صرف
عجال کنی و خود را از زحمت خیال برسانی تا چند بفاقد و عشرت تن در دهی
لقمه نانی قدم در کارهای سخت نهی مرد این را درستی امانت مانع این عبرت
آمد با خود گفت هرگز دست طمع مال دیگران در از نکم و فریب حرص و آرزو خورم که
خیانت پشیه و دمان و نادستی آئین فرودمایگان است مرد آزاوه است که همواره
راه درستی و امانت پوید و طریق شرف و دیانت جوید پس بدین غیبت بجا
بازار شافت تا خداوند مال را بدست آورد و زربوی سپارد در میان راه بچار
برخورد پیش رفت و علامات کیسه پر رسید چارچی یکایک علامات بکفست مرد
این کیسه را بوی تسلیم کرد چارچی از امانت وی شکستی بسیار نمود و گفت بیا نزد
صاحب زر رویم تا در از امانت ترا خدستی شایان کنم و انعامی کافی
که ترا در خور است از وی بستانم . گویند صاحب زر مردی بغایت لیستم و فرو
مایه بود چون رسیدند و کیسه زر تسلیم کردند چارچی از امانت این سخن بیان
شکی طع مردمان نامس رسم دروش تعجب مقابل لاین و سزاوار نامگر خویش

آرزو و تحسین بسیار کرد و برای وی درخواست انعام نمود تو انگر نسیم که بخواست
 مردگانی نذر گفت بهنگامی که من کیسه اشرفی را گم کردم دو دست دهنده اشرفی
 در آن بود و اکنون که باز شمردم دو دست اشرفی پیش منیت دهنده اشرفی را
 برداشته و در خانه گذاشته است دیگر از وی مطالبه نمیکنم و بر سر مردگانی
 بوی میبخشم مرد این که این سخن بشنید بر آشفت و وی را ملامت نموده و سخنان
 درشت بگفت عاقبت کار از محاوره مجادله کشید مرا فته این عمل مش قاضی
 بردند و داداری خواستند قاضی که فقیر و تو انگر بید و سخنان هر یک نشنید
 لحنی میزدید و تو انگر را گفت از آنچه میان تو و این مرد رفته است مرا
 بعین حاصل شد که خشم تو مردی این و در دستکار و پارسا و پر مهر کار است
 و گرنه بطیث خاطر زرنیا و بتو تسلیم نگردی و تو نینسند در آنچه گفتی صادق باشی
 معلوم میشود که این کیسه از آن دیگری است و کیسه ترا دیگری یافته است
 زود کیسه را بمن باز و مرد نمکست چند آنکه از دادن ابا نمود و بر قصرخ زاری
 بیفزود سودمند نیفتاد کیسه را خواهی نخواهی از وی بگرفتند و فقیر نسیم
 کردند . ما باید از این حکایت پند گیریم و بد انیم راستی درستی موجب
باید بگرنگ کردن باید بگرنگ کردن عوالت دشمن بیل خود بچل نسیم سربازان و قسرون کردن

نجات در استکاریات و در و غلوئی و نادرستی سب ذات و خواری چنانکه
 فرموده اند النَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ كَمَا أَنَّ الْهَلَاكَ فِي الْكِذْبِ

(بخت)

از کجی افستی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر رستی
 (امتحان محصلین در مملکت چین) (مؤلف)

شهر دوچانگ که بر ساحل رود (یانگ تبه کیا نگ) واقع است اولین

دارالعلم معتبر مملکت چین و مقصد علمای آن سرزمین میباشد امتحان تمام

جرف و صنایع در هر سه سال در این شهر بعمل میآید و متجین رسمی از طرف

دولت چین بعین گردیده اند در آنجا حاضر میشوند محصلین و صنعتگران بسیار

از اطراف و کفاف برای گرفتن تصدیقنامه های علمی و صنعتی در دارالعلم

مربور گرد می آیند و قهراً بعد از آن با نبالغ بر پا زده بسزا می شود

امتحانات مملکت چین بسیار مملکت و غالباً اتفاق می افتد که در اولین امتحان

کسی با خد تصدیقنامه موفق نمیکردد و بسیار دیده شده است که پسران سالخورده

برای دریافت تصدیقنامه در مجلس مزبور حضور بهم میرسانند و ایشان تخته چینی

هستند که چندین بار امتحان داده و از عهده بر نیامده اند .
 در هنگام شروع با امتحان علاوه بر محصلین و متحین جماعت بسیار از کسبه و تجار
 برای فروش امتعه خویش در شهر و دچاکت جمع میشوند بقسمی که جمعیت شهر مزبور که
 در مواقع معمول از ده هزار بیش نیست از چهل هزار تجاوز مینماید و بواسطه بسیار
 زنگارنگ و زینتهای گوناگون چنین مینماید که انانی آنجا عید گرفته شادی میکنند
 ولی محصلین بچاره در همواره در اضطراب و تشویشند و در فکر نتیجه امتحان خویش
 چه صوبت امتحانات و صولت و صیبت متحین غالباً باعث میشود که از صد نفر
 محصل کثیر بشیر از عهده بر نیاید

ای بابو انان که در آرزوی اخذ اجازه سپیر میشوند و بسیار پیران
 که بدین امید رخت بعالم دیگر میسیرند .

در عمارت بزرگی که گنجایش صبت هزار نفر را دار و امتحانات شعای و
 عمومی بعمل میآید و از دو حام عوام بجدیت که گلابی محصلین بد بخت که
 باز صحت و شفقت بسیار امتحانات خود را بخوبی داده اند در زیر پای
 تماشا یان تلف میشوند .

هر مجلس امتحانی سی و شش شبانه روز طول میکشد و شبها در روشنائی مشغول

و چراغها این کار بعل میآید و فی الحقیقه رحمت سی و شش روزه متعین گمرازه
 مصححین نیست جز آنکه خوف جانی برای ایشان نیست .
 پس از اتمام امتحان در شهر دو چنانک جشن باشکوهی برپا میشود و برای مصححین
 فارغ التحصیل تحف و هدایای بسیار ارسال میگردد .
 کسانی که سن ایشان مقصی است بکارهای مناسب و لایق میکارند و مساجد و گاه
 از طرف دولت و وظیفه مرتبی مقدر میدارند .

(پارسا زاده)

پارسا زاده را نعمت بیکران از ترک عثمان بدست افتاد فق و فخر آغاز نهاد
 و بگذری پیشه گرفت فی الجمله مانند از معاصی مشکری که نکرد و مشکری که نخورد
 باری نصیحتش گفتم ای مندرند دخل آب رو دنت و عیش آسیمی کردن
 یعنی خرج مندران کردن کسی را مسلم است که دخل معین دارد .

(قطعه)

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملا حان سرود
 اگر باران بگو هستان نبارد بسالی و جلد گردد خشک رود

برک گن کردن دل فرجی بیخ کاف نشایت دشت بکاف آنچه مستی آورد کشتیایان سخن

عقل و ادب پیش گیر لود و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری
 و دشیمانی خوری پس از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیار و دو
 قول من اعتراض کرده گفت راحت عاجل را بتویش محنت اجل منتقص کرد
 خلاف رای خود مندانست

(مشنوی)

خداوندان کام و نیکبختی چرا سختی برند از بیم سختی
 بروشادی کن ای یار و نصرت غم فسرده انشاید خوردن امر و
 نکیف مرا که در صدر مروت نشسته ام و عقد فوئت بسته و ذکر انعام
 در افواه عوام افتاده

(مشنوی)

هر که علم شد بنخا و کرم بند نشاید که نند بر درم
 نام نکولی چو بر و نند بکوی در نتوانی که بسندی بروی
 دیدم که نصیحت نمیپذیرد و نفس گرم من در آهین سرد او اثر نمیکند ترک

۱- بفتح لام و کسر عین بازی و عیش و عشرت ۲- خوشی ۳- خرده کبیره ی ۴- حال و کنون

۵- آینه ۶- تیره ۷- پس چگونگی ۸- پیمان ۹- جو افزندی

مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکمراکارستم که
 گفته اند بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا فَمَا عَلَيْكَ
 (**قطع**)

گرچه دانی که نشنوند بگویی هر چه دانی تو از نصیحت و پند
 زود باشد که خیره سر بسنی بد و پای او فساد اندر بند
 دست بر دست میزند که درینغ نشنیدم حدیث دانمشد
 تاپس از مدتی آنچه از نکتت حاش میاید بشنیدم بصورت بدیدم که پاره پاره
 بهم میدوخت و لقمه لقمه می اندوخت دلم از ضعف حاش بهم برآمد مروت ندیدم
 در چنان حالی ریش درویش را بملات فرخاشیدن نمک پاشیدن بادل کفتم
 (**مشنوی**)

حریف مصله در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی
 درخت اندر بهار آن بر فشانند زمستان لاجرم بی برگ مانده
 (**ابو علی سینا**)
 (**سده ۱**)

شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله سینایی از مشاهیر حکما و اعظام طبایع
 آنچه برت برسان چن پذیرفته بر تو باکی نیست خود را می بگرفونم خوری هم بشید و همکار وقت بهار

ایران و بزرگترین مفاخر ایرانیان بشمار است چه در حکمت ارسطوی زمان
خود و در علم طب بقراط عصر خویش بوده است در عرب و عجم بحکالت قدر معروض
و در ممالک فرنگ بفضل و حسن و علو مقام موصوف است تصانیف و تالیفات
او را با سینه مختلفه ترجمه کرده و از آن استفاده ناموده اند. پدرا این فلیوف بزرگوار
از اهل بلخ و یکی از عمال کافی ملوک سامانی بوده و قتی بخارا رفت عامل مفسرین
که یکی از بزرگترین قزاق بخارا بود گردید و ابوعلی سینا سال سیصد و ثمان
بجری در آنجا متولد شد و چون سن ده رسید در بسیاری از علوم و سینه
فنون ادبیه کامل گردید از گاه تحصیل علوم منطوق و حساب و جبر و مقابله و سینه
نجوم پرداخت پس بکتیل طبیعات و طب شغال در زید در نجا کشید تا برد قایت در موز
آن آگاه و حکیمی بماند و طبیبی بهتیا گردید چون بجهده ساگی رسید از تمام علوم فایز
التحصیل شد گویند در ایام تحصیل هرگز نشی را تا صبح نخفتی در روزها جز بمطالعه نشسته بخارا
نپرداختی پس از فراغ و تکمیل علوم چندی در بخارا ابر برد و چون امور دولت سامانیان
بی سامان و پریشان گردید بخارا زرم هجرت نمود و مدتی در آنجا متوقف بود پس

نام یکی از بزرگان خلفه یونان است ما سوزنیم که در عهدی و نام سال ۳۸۳ قبل از میلاد تمام یکی از عالم طبایع یونان
تولد شد در عهد بنی از میلاد بیست و شش ساله و کون دار و قیوم و کون یاد و کسرا و کون بن نام ولایتی است از توابع خاندان ساسانی
از خاندان شاهی عهد امس هزار ساله و بنو و کز لایح است و اینک در تصرف روس میباشد.

بجرجان روی از آنجا بحدان عزیمت کرد شمس الدوله دلیلی چنانکه باید او را
 بنواخت و دستوری خویش بوی تفویض نمود و حکیم بزرگوار از سپهخان بعل وزارت
 مشغول بود تا سپاهیان بخرمک گردوهی از بد اندیشان بروی بشوریدند
 و امولش را بغارت بردند و خودش را نیز مجوس ساختند چون از زندان رهایی
 یافت مدتی متواری نیزست تا شمس الدوله را عارضه حارض گردید مجدداً
 وی را بخواند و استمات فرمود و باز شغل وزارت را بوی گذاشت چون
 شمس الدوله بمرد و تاج الدوله برمسند حکمرانی متکون گردید وی را بهتمت خیا
 مدت چهار ماه در یکی از قلاع بحدان مجوس ساخت بعد از خلاصی تن و جانشین
 گردید و علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمنیار لکا کوی حکمران آن سامان
 در تقریب وی بکوشید و نوازشها نمود چنانکه یکی از معتربان زندیان
 او گردید و بشیرکتب خود را بنام او تالیف کرد و تا آخر عمر همچنان در خدمت
 وی نیزست چون علاء الدوله عنان عزیمت بطرف بحدان معطوف داشت

موت بزرگان آن شهرت در دارالملک سمرقند پسر خاندان دلیلی است که از جانب او در خود مجدداً در حکومت بحدان
 و مضافات را داشت تا سال ۴۱۲ بوده دستوری وزارت پنهان دجوشی پسر شمس الدوله
 دلیلی است مدت حکمرانی وی در اصفهان و توابع آن از سنه ۳۹۹ - ۴۳۳ هجری . وفات وی
 سال ۴۳۳ هجری . و لکا کوی بخت دلیلی یعنی خال و دانی ۸ - نزدیک گردانیدن

شیخ الرئیس در آنجا رنجور گردید و بسال ۴۲۸ بمرض قویج درگذشت .
 این فلیوف عالمقدار دارای تصانیف و تالیف بسیار است . و از جمله
 کتاب شفا و اشارات و قانون در منطق و حکمت و طب است .
 گویند کتاب شفا را در محبس نگاشته . گاهی اشعار فارسی نیز میسروده
 و این اشعار از اوست

دل گرچه در این بادیه بسیار افت یک موی ندانت ولی موی شکفت
 اندر دل من هزار خورشید افت آخسر بکمال ذره راه نیافت

(ایضاً)

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمه از ایمان من ایمان نبود
 در دست چو من کیلی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود
 (طرار امانت دار) (توفیق)

چنان شنیدم که مردی سحرگاه بتاریکی از خانه بیرون رفت تا بگرما به رود
 براه در دوستی از آن خویش را دید گفت موافقت کنی بگرما به این دوست
 گفت تا بدر گرما به با تو همسراهی کنم لیکن بگرما به نتوانم آمدن که شغلی دارم

تا نزدیک گرماه با وی رفت بسر دوراهی رسید بی آنکه این مرد را خبر دهد بازگشت
 و براهی دیگر رفت اتفاقاً طراری از پس این مرد همسی آمد تا بگرماه رود بطراً
 خویش بمرد بازگرفت آن مرد طرار را دید هنوز تارک بود پنداشت که
 همان دوست است صد دینار در آستین داشت در دستار چفته از آستین برده
 کرد و بدان طرار داد و گفت ای برادر این امانتی است بر تو تا چون از کرمان
 بیرون آیم من باز درمی طرار آن زر بستند و هم آنجا مقام کردند تا وی از
 گرماه بیرون آمد روشن شده بود جامه پوشید در است همسرفت طراً
 و پیرا باز خواند و گفت ای جوانمرد زر خویش بازستان که من امروز از شغل خود
 فروماندم بسبب نگاه داشتن امانت تو مردگفت زر چیت و تو چه مردی طراً
 گفت من مردی طرارم و تو این زر بمن دادی گفت اگر طراری چه از من ببرد
 گفت اگر چنانچه خوش بردمی اگر هسنار دینار بودی از تو نیندیشدی
 و بازند آدمی و لیکن تو بزهار بمن سپردی زهار دار نباید که ز زهار خوا
 باشد که امانت بردن جوانمردی نیت (قابوس نامه)

۱- کیه بزرگ ۲- دستمال کوچک ۳- بازماندم

۴- بگر پیشه و شغل ۵- امانت

(پادشاه مرو و سگان آدمنخوار)

در قصه شنیدم که باری	بوده است بمرو تا جداری
در سلسله داشتی سگی چند	دیوانه و شش و چو دیو در بند
شبه چون شدی از کسی بازار	دادیش بدان سگان خونخوار
بود از نژادهای شبه جوانی	در هر شهری تمام دانی
ترسید که شاه آشنا سوز	بیکانه شود بر او یکی روز
از بیم سگان بوقت پستی	با سگبانان گرفت خویشی
هر روز شدی گو سفندی	در مطبخ آن سگان فکندی
روزی بطریق خشمناکی	شده دید در آن جوان خاکی
فرمود بسکد لان در گاه	تا پیش سگان بزندش از راه
وان سگ فشان سگی نمودند	چون سگ بترکش ربودند
بستند و بدان سگانش دادند	خود دور شدند و استادند
وان شیر سگان همین چنگ	کردند سخت بروی آهنگ
چون نعمت خود شناختندش	دُم لایب کنان نواختندش

۱- نام ناجه بیت از فرغان ۲- سگ بلغان ۳- نعمت یمنده ۴- تملک کن

چون روز سفید روی نمود
 شد شاه ز کار خود پشیمان
 کان آهوی بکینه رادوش
 بگجان چو ازین سخن شد آگاه
 بر خیز و بیا بسین در آن نور
 زان گرگت سگان اثر دماروی
 شه کرد شتاب تا شتابند
 بزدند موکلان راهش
 گفتا که سبب چه بود بنمای
 گفتا سبب آنکه پیش ازین بند
 ایشان بنواله که خوردند
 سگ دوست شد و تو آشنانه
 سگ صلح کند با سخوانی
 چون دید شه این شگفت کاری

سیفور سیاه شد زرانند
 غمگین شد و گفت باندمان
 دادم بگان ز خواب فرگوش
 آمد بر شاه و گفت کای شاه
 تا هشیغ خدای بسنی ازدو
 نازده از او یکی سر سوی
 آن گشته را اگر بیابند
 از سلکت سگان بصد رشاش
 کاین نفس تو ماند پای جای
 دادم بگان نواله چند
 بامن لب خود بهر کردند
 سگ راحق خدمت و تراش
 ناکس نکنند و فابجانی
 که ز مردمی است رستگاری

یازدهمیت بر سیاه رنگ کناره از غفلت و بخیری کار رشته پیکاه عجب و غریب

هشیار شد از خمار مستی بگذاشت سگی و سگ پستی
مقصودم ازین حکایت کنت کاحسان و دیشس حصار جانت
(نظامی)

(پادشاه چین)

آورده اند پادشاهی بود در دارالملک چین بزبور عدل آراسته
و نهال حاش بصف نضفت پیراسته

(بیت)

ستم را زیان عدل را سود از او خدای ارضی و خلق خشنود از او
ناگاه آفتی بحس سائعه او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد از او
دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله حاضران بر حال وی بگریست
آمدند و از برای تسلیت او تدبیرها انگیختند . ملک فرمود شما لگان مهربان
من برفوت حس سمع میگیریم . چه میدانم عاقبت کار فتور و قصور بقوی و
حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیسری از آن مرد خشنه دهند
چگونه اند و بکین شود گریه من برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواهد بر ما
فریاد کند و صدای استغاثه او بگوش من نرسد و او باز گردد و من عینده نمودم

تبریزی که در سرها بفتح تزن صاد عدل انصاف زینت شده توه بشدانی سستی کوتاهی عجز فریاد سی خوا
۸- بفتح خار بازخواست شده و سؤل

باشم اما در این باب فکری کرده ام بعنبر مایند تا در این دیارند گنشد
کسی غیر از داد و حواہ جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان
اطلاع یابم و بداد ایشان برسم

(بخت)

داد مظلومان به مقصود محرومان
دین دنیار ابدین داد و دوش معمور
و بسیار بود که بیک داد که داده اند
و بعنبر یاد مظلومی که رسیده اند
از عقوبات عفتی برات نجات یافته اند . (اخلاق محنی)

(خزان)

تا خزان ز دهنم کافور گون و کوه سار
مفرش ز نگار سان برده شد از کوه سار
گشت دست یهین از دست او بی تو
گشت گوش ارغوان ز آسب ادبی گوشوار
دانه ناز است سرخ و روی آبی بست
ایجب گونی بعد اخون آبی خورده ناز
باغما بسیم همی پز رنگین پای کوب
چهره اندود بعنبر و جامه آلود تیار
تا که در رقص آمدند این پای کوبان خزان
ساز ما کردند پنهان مطربان کوب سار
بندگان مهربان از بهر جشن مهرگان
تخه ما آرنده پیش خسروان کامکار

تغییر کنایه از برف بزرگی از برف و تهن کننده گنایه از کائنات
قیر بهر کبریا و بنعمه شمس فارسی مطابق میزان جشن مهرگان
جشنی بوده است که فارسیان در اول مهر ماه میگرفتند

گرچه دریا عاجز است از آمدن دست او رشته لوز فزستہ پیش تخت شہریار
(پرویز و باربد) (امیر مغزی)

پرویز کی از خد تمکاران را بحسرمی عظیم کہ موجب قتل بود گرفت و مجوس گردید
پس از مدتی از زندانبان پرسید کہ در این مدت چیکس اور اقامت نموده او
مراعات کرده است یا نہ زندانبان گفت کہ بجز باربد کہ مطرب خاص ملک است
بچکس اور التفقتی نکرده است و او سردر و طعامی نمیفرستد پرویز فرمود
تا باربد را حاضر کردند بدان عنہم کہ اور تعریک فرماید چون حاضر آید
فرمود کہ من شخصی را مجوس و مخاطب و معاقب گردانم و بر او ساخط باشم تو
اور امراعات و دلداری کنی خلاف رای من کرده باشی . باربد گفت
ای پادشاہ غایت غایت پادشاہ در حق او بیش از رعایتی است کہ من کردم
زیرا کہ او بدین جرم مستحق کشتن بود خد او ندبجان با او مسامحت کرد من
بنان مواسات نمودم و آنچه ملک را بر ابقای جان او باعث آمد مرا بر ارسال

-
- ۱- خرد پرویز پسر انوشیروان است آخرین پادشاہ بزرگ ساسانی و تماش سال ششم هجرت
 - ۲- نام مطرب خرد پرویز است کہ در فن موسیقی مهارت داشتہ ۲- پرشس و جوج ۴- گوشمال
 - ۵- عذاب کرده ۶- غضبناک ۷- آسان کاری و سہر و گذاری ۸- برابری

بد و مرخص کرد ملک چون این سخن بشنید گفت آخت کنارش تو بخشیدم
و بفرمود تا او را اطلاق کردند و در این معنی گفته شده

(قطع)

بچاکس در جهان نکرد زیان بر کم آزاری و نکو کاری
در بلا یار باش یاران را تا کند فضل ایزدت یاری
همه حال بد روی روزی تخم نیکی که این زمان کاری
(جو امرد و غلام سیما) (فوج بیدار شد)

جو امردی را حکایت کنند که در دیش بخشش منزلتی بلند و مرتبی از چند
پیوسته صلاهی احسان در داده و خوان لغت نام بر خاص عام گشاده

(رباعی)

با هر که گرم کنی از آن تو شود و ندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود
روزی وی را پرسیدند هرگز در جهان از خود کرمتر دیدی یا شنیده گفت
آری روزی برای سرکشی باغ خود به بیابان رفتم چون گامی چند برداشتم

و سافتی اندک بگذاشتم گذارم بختانی افتاد غلام سیاهی دیدم در گوشه
 سخنان نشسته و با سپاسی مشغول گشته اندکی در آنجا درنگ کردم وی از بیم
 سه کرده مان از انبان بدر آورد و خواست تناول کند ناگاه سگی از میان
 شتابان برسد و در پیش روی وی زمین نشست و خیر خیره گریستن
 گرفت غلام کرده نانی بطرف او انداخت سگ در دم بخورد و بگریستن
 آغاز نهاد غلام کرده های مان را یکایک پیش وی افکنده خود چیزی نخورد
 چون این فوت از وی بیدم پیش رفتم و از حیره روزانه او پرسیدم
 گفت روزی سه قترص نان حیره دارم گفتم در این صورت چه حیوانی را بخور
 اختیار کردی و غذای خویش را بدو دادی گفت چون در این ولایت
 یافت نشود من بقیه میداشتم که این حیوان سبزبان راه دوری پیموده و
 بابتد توشه بدین گوشه روی نموده مرده نداشتم که محروم باز گردان
 شنیدن این سخنان بغایت در تکلف هماندم و چون بشهر باز گشتم غلام را از
 خواجه اش بخریدم و آزاد کردم و بختستان و هر چه در آن بود مبلغ گزاف خریداری
 کرده بوی بخشیدم شکر نعمت بجای آورد و گفت حال که گرم نمودی

دخستان را بمن عطا فرمودی من نینسره آنرا در راه خداوند واگذاشتم
چون این واقعه از غلام بدیدم در پیش خود انصاف دادم و او را به
دو انفرادی از خود برتر بافتم

(مشنوی)

بخشش ای سپر گاد نیز آده صید باحسان توان کرد و وحشی بقتید
عدو را با لطاف گردن بسند که نتوان بریدن بر تیغ این کینند
(گناهکار نیک فرجام) (مؤلف)

بخشش الهی گشته را در شاخ چسبناغ توفیق فراراه داشت تا بخلقه اهل
تحقیق در آمد و بمن قدم در ویان صدق نفس ایشان ز ما تم خلافت بجای
بندل گشت دست از بومی در بوس کوتاه کرد زبان طاعنان در حق او در
شد که همچنان بر قاعده اول است وزهد و صلاحش نامعول

(عبث)

بعد تو بر توان رستن از عذاب خدا^ی و لیک می نتوان از زبان مردم رست
طاقت جو زبانه نیاورد شکایت پیش بر طریقت برد که از زبان مردم برنج اندزم

پزنی که خداوند نمی فرموده است ناپسندیده است سوده و پسندیده است بی اعتبار

شیخ گفت شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که میسپندارند

(قطعه)

چند گویی که بد اندیش و حسود عیبجویان من مسکینند
 که بخون ریختنم بر خیزند که بسد خواتنم بنشینند
 نیک باشی و بدت بد خست به که بد باشی و نیکت بسینند
 ولیکن مرا بین که حسن ظن مردمان در حق من بکمال است و من در عین
 نقصان روا باشد اندیشه کردن و تیمار خوردن

(بیت)

گر آنها که میگفتی کردمی نکو سیرت پار سا بودمی
 اِنِّی لَمُتُّرْ مِنْ عَیْنِ جِیْرَانِی وَ اِنَّهُ یَعْلَمُ اَسْرَارِی وَ اَعْلَانِی

(قطعه)

در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نگسترند ما را
 در بسته چه سود عالم العیب و انامی نهان آشکارا

۱- نخه خوردن ۲- همانا من از چشم بسیاریان پوشیده و مخفی هستم ولی
 خداوند پنهان و آشکار مرا میداند

(نصیحت)

همیشه نیک نام و نیکو باش همیشه دادجویی را است که بهش
 نگوئی کن تو با بیگانه و خویش که تا بهم نیکوئی آید ترا پیش
 به است از روی نیکو نام نیکو تو آن کن گشت بود فرجام نیکو
 چو ما از رفتگان گوئیم انجا ز ما نسر و اجر گویند ناچار
 (بازرگان و امیر غور) (لادری)

آورده اند که وقتی در زمان جهانگیری سلطان مسعود غزنوی بازرگان
 بدربار پادشاهی بطنم و داد خواهی آمد که هنگام عبور از ولایت غور بهر آن
 بتوقف من فرمان داد و بضاعت و کالائی که داشتم بجز و عفت از من بابت
 سلطان مسعود بفرمود تا نامه بامیر غور نویسد که اموال وی را بازده
 و از ستمی که در حق وی بناحق رفته عذر خواهد بازرگان چون بنور رسید
 و نامه رسانید امیر غور از این معنی بنایت خشکین گردید و غلامان را بفرمود
 تا او را چندان بزنند تا نامه را تمام نسر و خورد مرد بیچاره ناچار در زیر چکال
 آن دیوسیرتان آدم صورت آن نامه را بجزود و چون بعد از چندی از من
 خلاص یافت بجانب غزنین شافت و از استخفاف و ظلمی که در حق
 ۱- حاجت ۲- نام لایق است از افغانستان ۳- بکر سراید ۴- ستاع ۵- زور و سختی ۶- بک شردن و خیر کردن

وی رفته بود باز گفت سلطان بعضه مودت نامه دیگر بامیسر غور نویسد و تهدید کند
 که اگر این بار برخلاف حکم پادشاهی رفتار کنی و اموال بازرگان را بازنه می دوی
 از خود خشنود مگر دانی و ما را از روزگارت بر آرم و آبشش قدم و غضب خرمن
 هستت را بسوزم بازرگان که این بدید گفت حال که رای ملک آرای ما دینی
 بر آن مقرر است که بعد از این همه تو بهین و آزار بازنوشتن نامه (دو دان
 تعلیمات لازم) قناعت کنند توقع آنست که حکم شهریاری را بر کاغذی خود
 نویسند تا در ولایت غور خوردن آن برای من آسان باشد چه در ولایت غور
 از خوردن آن ناگزیرم. این سخن چنان در سلطان مؤثر افتاد که در همان روز
 سر پرده بسیرون زد و بجانب غور رهسپار گردید امیسر را اسیر و دستگیر کرد
 و بجهت اعمال خود رسانید اموال بازرگان را با چیزی زیاده بوی مترد
 داشت و از ملاحظت و نوازشش دقیقاً فرونگذاشت (مؤلف)

(مہتری چست)

نمود مہتری چودست دہد
 روز تائب شراب نوشیدن
 یا طعامی لذیذ خوش خوردن
 یا با بس نطفیف پوشیدن
 یا بر آنها کہ زیر دست تواند
 ہر زمان بی سبب خوشیدن

من گویم که مستری چه بود گرتو خواری زمین نیوشیدن
 غلغان را از غم رمانید در مراعات خلق کوشیدن
 (حافظ)

(پادشاه ظالم)

یکی از ملوک را حکایت کنند که دست تپاول بال رعیت دراز کرده بود
 و اذیت آغاز نهاده تا بجدی که خلق از مگانه ظلمش بجهان رفتند از کزشت
 جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد و ارتضاع ولایت نقصان
 پذیرفت و خزینده تهی ماند دشمنان از هر طرف زور آوردند

(قطع)

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت بجا نرود کوش
 بنده حلقه بگوش از نوازی برود لطف کن لطف که بگانه شود حلقه بگوش
 روزی در مجلس او کتاب شاهنامه میخوانند در زوال دولت ضحاک و عهد فریدون
 وزیر ملک را پرسید که فریدون کج و ملک و حشم داشت چگونه سلطنت برود
 مقرر شد گفت چنانکه شنیدی خلقی متعصب بر وی گرد آمدند و تقویت کردند

کوش آون بکسر کاف فارسی مخفف غلغان چاول نندی ناپاکید بدانی شیاج کند خفته بر آون زمین یکی از شاهان
 پیشدادی که اصحاب و پادشاهی عالم و خونریز بود و عاقبت باطله کاوه آهنگر استقامت گرفتار و مقول گردید یکی از پادشاهان
 پیشدادی که از اولاد جمشید بود و بعد از گرفتار شدن ضحاک پادشاهی رسید خسته نگاران و چاکران

تا پادشاهی یافت وزیر گفت ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب
پادشاهی است تو هر خلق را چه پریشان میکنی مگر سر پادشاهی نداری

(بیت)

همان به که شکر بجان پروری که سلطان باشگر کند سروری
ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست؟ گفت پادشاه را کرم
باید تا بدو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و ترا این برودت

(مشنوی)

نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز گروگ چو پانی
پادشاهی که طسرح ظلم نکند پای دیوار ملک خویش نکند
ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیاید و روی از این سخن در هم کشید
و بزندان فرستاد بسی بر نیاید که بنی اعیان سلطان مباحثت بر خاستند و مباحث
لشکر آراستند و ملک موافقی پذیر خواستند قومی که از دست تظاول او بجان
آمده بودند و پریشان شده برایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک
از تصرف او بدر رفت و بر آنان مستتر شد

(قطع)

پادشاهی کور و او دارم بزرگ
دو تدارش روز سختی دشمن زور آورد
بارعت صلح کن و زجنگ خصم امن نشین
زانکه شاه عادل را رعیت شکر است

(سعدی)

(مسافر گشته و پیرزن)

وقتی مسافری از کاروان مجباز بازماند و با کاروانیان بسره ای نتوانست
تضار راه را کم کرد و بسنگلاخی در افتاد باز حمت سبار خود را از آنجا نگاه
برمانید و با پانی مجسروح و جسمی بسروح افغان و خیزان حیران و سرگردان
بهر طرف میرفت تا بنجمله رسیدگی بر در آن بسته وزالی در میان نشسته دیدش رفت
وسلام داد و خوردنی خواست پیرزن برخاست و با کرام تمام وی را بدر
خیمه آورد و دست مرغان جوین پیش او نهاد مسافر که مسافری تعبید نمود
و از کرسنگی ناتوان و بیجان گردیده بود بضرورت آن نان خشک را بخورد
و از پیرزال آب طلبید زال گفت نزدیک بمن خیمه چیده جا ریت بر خیز و چند آنکه
خواهی آب بیاشام برخاست و بجانب چیده شافت آبی یافت بنایت سوز
و بسنایت تلخ . مسافر که از شدت تشنگی بی طاقت شده بود اندکی آب
بنوشید و بنجمله بازگشت وزن را گفت جان مادر با آبی چنین ناگوار و فذائی

چنان ناسازگار چگونگی در اینجامت نام داری و زندگی گذاری . گفت کرد
 بلا و شام تریت زندگی کانی چگونگی است ؟ گفت بلاد ما داری قصور با صفا
 و عمارات روح افزا باشد . باغش با انواع اشجار و انبار آراسته و
 راغش با مقام ریاضین و از نایب پر استه ، مردم همه در سفره انجی معیشت و
 عیش و عشرت زیند و غذای لذیذ و ماکول خوردند ، آب شیرین نوشند
 و لباس فاخر و نیش پوشند . زال گفت آیا در تحت قدرت پادشاه جبار
 و حکمرانان ستمکار نیتید که باندک گناهی ساختن و خواسته شمار اغارت کنند
 و بهمت جنایت حاصل زحمت و دسترنج شمار ببرند . گفت چنین کسان که
 اوصاف ایشان بیان کردی در بلاد ما بسیارند . گفت در این صورت
 آنهم خوشی و نعمت منقش و مکدر بلکه ستم قاتل و زهره هلاک است . ولی این
 غذای درشت که طعم آن چسبیدی و آب سوز و تلخ که نوشیدی تریاقی
 سودمند و دارویی نافع باشد و ما را قوی و شمره گرداند . چه در این
 هوای آزاد خاطر می شاد و داریم و از زهره گونیم و هر اس در آمان

۱- میوه ۲- چمن و درختان در این کوه که بجانب صحرا باشد ۳- گلها ۴- شکوفه ۵- قیمتی

۶- تینه شده و انداخته ۷- سباب مال ۸- گل و تقصیر ۹- کار و صفت ۱۰- تیره ۱۱- زهره گون

باشیم هرگز از رنج و شکنجه پادشاه جبار در رنج و شکنج نیستیم و از جور حکمرانان
جفا میه در اندیشه نه . بزرگان گفته اند ، بزرگترین نعمت‌ها پس از نعمت
ایمان صحت و امان است ، نعمت‌ها همچونان الصحتة و الأمان . مردمان
قدر نعمت صحت و دولت فراغت ندانند مگر آنگاه که بمصیبتی دچار بویند
و آفتی گرفتار گردند . (نزلت)

(مَسْكَ بَحِيل)

مُسْكَ زَر بسیار انداخته بود و دل بر آن دوخته . نه خوردی که خاطرش
بر آساید و نه دادی که فردایش بکار آید . در زیر خاکی دور از رقیبان
پنهان داشته از استیلاي تعلق و تعلق بمهر روزه از آن خاک بر آوردی
و بجای دیگر پنهان کردی . شخصی بر آن توقف یافت بر آورد و برده بسیم حیل
قدیم بر سر ز رفته نپید آبی کشید و زاری کنان می گفت : یا مونسى عند حشمتى
دیار جانی عند مصیبتی . ای شتار عیوب و قاضی حاجات من آنکه ترا از
خاک بر آورد کاشش مراد خاک کرده بود . عارفی بر او بگذشت

و نعمت که قدر آن بمحولات سلامت و بنیتات خیر دلستکی عشق و رزی ای بدم
و ندم در هنگام دشت و ایدم در دقت بلا مصیبت پرشنده عیبا بر آورنده حاجتا

در حالش وقوف یافت گفت چو چنین دلبر را در خازنداشتی و در زیر
سنگ تنها گذاشتی. گفت مرا از دصال اوسود و مقصودی نبود و مقصد بودم
که آن را حشر بحکم

مرد عارف اورا تسلی داد. که ای زر پرست همین سنگ را بجای او
پنهان کن و چنان پندار که زراست

زرا از بجه خوردن بود ای ^{مرد} برای نهادن چو سنگ و چه زرا

(ریاض الحین) (بهار)

شک و شگرف است گونی ریخته در کوهها	نیل و زنگار است گونی سخیته در جویا
طبل عطار است گونی در میان گلستان	تخت بزاز است گونی در میان لاله زار
از زمین گونی بر آوردند کج شایگان	بر چمن گونی پر اکندند در شاهچاه
از شکوفه باغ شد مانده ز رخسار دوست	از بفته راع شد مانده ز لعین با
فرشهای عبقری افکنده در بوستان	جامه های ششتری گسترده در کوهها
که کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا	که دامن لاله پر لؤلؤ کند باد بها

ماده ایت سراج رنگ که در نقاشیها بکار ببرند پاشیده قطعه خوب لایق شاه - نام یکی از
کهنای خسرو پدید مرغزار - صوا - دامن کوه پارچه لطیف و نیکو در چیز که بهتر نفس ز بانه

گر بلاه سنگری دارد پراز لودگان و بر بنزه سنگری دارد پراز عزیز کنا
 کچه پنهانت برگردون بهشت جادان کرد یزدان بر زمین چشم بهشتی آشکا
 (پیرزال بخشده) (ابریزی)

آورده اند که عجوزی بود از مرور ایام و شعور احوام عاجز شده و ضعف پری
 اورا از لذت و نشاط عاجز آمده و تیر قدش را دست روزگار در کشش
 حوادث چون کمان منحنی گردانیده پسری داشت که جهان بروی او میدید
 و شدت عجز و پیری بقوت او میکشید مدتی گذشته بود که آن پسر پخته خیار
 کرده بود و آن پیرزال باضطرار و حرمان دیدار پسر گرفتار بود و او را
 اندامت غیبت از مراجعت پسر مایوس گردانیده و طول مفارقت ایام
 امیدوی را از وصال القطاع داده . روزی در بیت الاعزان خود نشسته بود
 بر امید رجوع فرزند چشم انتظار گشاده و برای سدر منی دفع جوع لقمه از کرده
 باز کرده تا در دمان نهد که ساعی بر درش واقف گشت و آواز بر آورد و زبان
 بسؤال بگشاد و غربت و فقر و عجز را وسائل اجابت سؤال گردانید پسیر
 چون ذکر غربت شنید از غیبت پسر اندیشه کرد و بجنون نستی صادق آب دید

سائل گردانید و تمه از دندان باز گرفت و بر رخیف نهاد و بوسیلهٔ وسایل بت
خویش بدان غیب سائل داد و آرزو بر شدت جوع صبر کرد لاجرم آن صبر نتایج
فویج او گشت و در مدت نزدیک به اجمت پسر روز محنت وی بر آمد و شایخ
دولت و عروس بر او شایخ بر

(از کتاب فویج بعد از شدت)
(چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار)

بنامین فرانکلن مخترع بر تلگراف از جمله بزرگان علماء و احاطم حکمای امریکا بشمار
و مولدش شهر (بنسٹن) از بلاد ممالک متحدہ امریکا می شمالی است .

دانشمند مذکور چون از خانوادهٔ فقیری بود و پدرش صاحبون پزنی بیش نبود
لذا در ایام جوانی نتوانست معلوماتی کافی فرا گیرد و فقط با خوشن خواند
و نوشتن حساب کایاب گردید و پدرش او را بسمت شاگردی بیکی از مطاب
شهر فرستاد

فرانکلن بهوش طبیعی و استعداد خدا داد خویش را بکار انداخت و در
اندک مدتی برفع نواقص و تکمیل معلومات خود پرداخت و مقدمات بعضی
از علوم را نیز فرا گرفته بنوشتن اشعار و مقالات در جرائد و مجلات مشغول گردید

در بیت و سه سالگی بقوه کار و حفظ نظم و صرفه جویی خود را بجائی رسانید که بریت
یکی از مطابع شهر (فیلد ولفی) نائل گردید و از این پس در متاع و سختیها
زندگانی وی اندکی تخفیف حاصل شد

تخفیف مصائب زندگی و حصول فراغت و ثروت و دانشمند جوان را بفکر خدمت
بمملکت و نشر تعلیمات انداخت و برای حاصل شدن این مقصود بتأسیس جرانه
و سالنامه نا و کتابخانه نا و مجامع ادبی اقدام نمود

از جمله تأسیسات وی روزنامه بود تقویم مانده موسوم به (بن بهم ریشار)
این روزنامه را برای نشر معلومات مفیده و معارف لازمه در میان
دانشمندان و عوام تأسیس کرده بود و از همه نوع مطالب در آن بحث سینمود
و آنرا بقیمتی نازل میفروخت .

دانشمند اجل گذشته از نوشتن دستورنامی علمی برای ترقی زراعت و حفظ
حیوانات و تربیت گاو و گوسفند با تشار مطالب اخلاقی نیز سرپرده ت با بیانات
ساده و جذاب عموم را با حشر از اردوغ و تقلب و خط دیانت و امانت
و صداقت و نجابت تحریض و ترغیب سینمود . روزنامه مزبور بزودی انتشار
کامل حاصل کرد و خواص و عوام با شوق و رغبتی تمام مجسمه دیدن و قرائت آن

استقام نمودند و عالم امریکائی از فروش آن سودی نبردان برد و ثروتی
 هنگفت فراجم آورد ولی مانند دیگران باند و خن آن نپرداخت بلکه برای
 استفاده هموطنان خویش صرف تائیس کتابخانه بزرگی کرد .

در این هنگام ولایات مختلفه امریکای شمالی بواسطه مالیات گزافی که از طرف
 دولت انگلیس بر آنها تحمیل گردیده بود هیئتی شورش بودند و فرانکلن نشاند
 ارجند خود را برای اصلاح بنسبند روانه نمودند ولی وی باصلاح موفق

نگردید و از بیم آنکه از جانب انگلیسیان توقیف شود زود بامریکا مراجعت نمود
 و طولی نکشد که باین امریکا و انگلیس ناره قاتل مشتعل گردید . فرانکلن پس از
 بازگشت بامریکا باواشننگتن معروف که بعد رئیس جمهور امریکا گردید طرح
 دوستی ریخت و این دو دوست صمیمی برای اخذ استقلال وطن خویش دست یاری
 یکدیگر دادند و قدم در راه اقدام نهادند و واشنگتن در امریکا بجنک استقلال

ورزید و فرانکلن برای جلب مساعدت دولت فرانسه بان مکتب رسپا
 گردید . شهرت حسن اخلاق و مراتب علم و لیاقت وی توجه عموم اهل
 فرانسه را بد و معطوف داشت دعوت وی را با کمال شوق و مسرت پذیرفتند
 و قوئی داد و طلب بریاست لافایت نام بمساعدت هموطنان فرانکلن

تجهیز کردند امریکاییان بملک این شکر انگلیسیان را مغلوب و شکوب کرده بودند
 انگلیس را شناختن استقلال خویش مجبور نمودند و در سایه جده و جهد و رشادت
 و جوانمردی دو قاعده بزرگ خود فرانکلن و واشنگتن بسال (۱۷۸۲) میلادی
 مملکتی بنام ممالک متحده شمالی (اتازونی) تشکیل دادند .

فرانکلن در سنه (۱۷۸۱) منزوی گردید یعنی ضعف پیری و عدم توانائی این بزرگوار
 کار را از کار برکنار کرد . و طولی نکشید که جهان را بدرود گفت
 سال (۱۷۸۱) .

برای پاس خدمات و احترام این دانشمند وطن پرست در ممالک متحده
 یک ماه و در فرانسه سه روز عزاداری و سوگواری نمودند .

فرانکلن مخترع برقی است و بواسطه این اختراع مهم خدمت بزرگی بعالم انبیا
 کرده برای آنکه قبل از این اختراع بسیار اتفاق می افتاد که برق عمارات
 و ابنیه مرتفعه را خراب میکرد و خسارات و تلفات زیاد وارد می شد
 ولی امروز بواسطه آلت فریور عسوم عمارات از این صدمه و آفت
 محفوظ و مصونند .

برقی که در ای نوک تیزی است و بواسطه خاصیتی که دارد است

برق را از فضا بخود جذب مینماید و با استعانت ساقی طویل فلزی و بزنجیری
که بدان متصل است بداخل زمین انتقال میدهد و از انتشار آن در عمارت
جلوگیری میکند

فرانگلن خود شرح زندگانی خودش را با عباراتی ساده و اخلاقی نگاشته
و در آن دستورهای اخلاقی و اصول حسنه را که بروفق آن رفتار میکرد
شرح داده و خطایای خود را نیز در آن متذکر گردیده (مؤلف)

(سردار پروس)

یکی از سرداران پروس را حکایت کنند که بعتی از سلطان برنجید و کار
بصیان و طغیان کشید اعتنائی با حکام دولتی نداشت و بفرمان پادشاهی
نیگذاشت لاجرم سلطان قشونی فرستاد و بجایب وی شتافت
و در چندین مصاف او را شکست داد و بالاخره سردار در حصار سیس
و استوار محصور گردید و مدتی در آنجا بجا نماند و درخت حاقبت چون درخت
تاب مقاومت و استقامت نپذیرد و رسولی نزد سلطان فرستاد و تسبیح
خونود سلطان درخواست وی را پذیرفت و گفت فردا تمام مردان و زنان
قلعه از میان اردوی ما خارج شده بهر جا که خواهند بروند ما را با ایشان

کاری نیت و کسی را بر آنان تعسّی نه زوجه سردار که بر قول سلطان اعتماد
 نداشت و میدانست که وی را کینه دیرینه از شوهرش در دل باقی است و او را
 خواهد کشت تدبیری اندیشید و رسولی نزد سلطان فرستاد و پیام داد که اگر
 رای مبارک شهبازی اقتضا کند اجازه فرماید زمان قلعه هر چه میتواند با
 بردارند و سپاهیان سلطان آنان را بمکانی امن برسانند . پادشاه بتصوّر
 زمان در لشکر جواهر و ایشیا نفیسه خود هستند خواهش وی را بپذیرفت .
 روز دیگر که خردستیارگان از افق مشرق صورت جهان آرای خویش را ظاهر
 گردانید و از اشته زین روی زمین را روشن و منور نمود سلطان پرسید
 بانایت تعجب دید که زمان قلعه شوهران خود را بردوش گرفته اند و مقدم
 ایشان زوجه سردار بود . پادشاه را از مشاهده این امر خنده گرفت
 و سردار را مخاطب ساخته گفت فرود آئی که ترا بزوجه ات بخشیدم و قلعه
 و قلعیان را بتو واگذار نمودم . پادشاه وی را محبت و انجمنت پیش
 پذیرفت و تجدید اعتماد نمود . (مؤلف)

(مرغ و جوجگان)

مرغی در گندم زاری لانه کرده بود و جوجگانش سر از بغضه برآورده بسوز

پرده‌بالی نگشوده بودند که موسم در در رسید و آن مرغ برخی از ناسازگاری‌ها
 و غربانی‌ها را گوشه‌زاد و جگان خود کرد. روزی در پی روزی روانه صبحا
 شده و شبانگاه بخوابگاه خود باز آمده بود جگانش خوابانای جانگد از هم آوا
 شده گفتند که امروز دهبان مرپسر را گفت که با ما دوستان را طلبیده گندم
 چیده خرمن کنیم مرغک گفت غم‌دارید که این سخن را حقیقتی نخواهد بود و روز
 دوستان و ابته‌گری نخواهند گشود. چون چندی از این درگذشت باز جگان
 بسرگذشت دین باز کردند و نوحه‌گری آغاز نمودند که امروز سخن دهبان
 بود که علی‌الصباح به او اداری خویشان و یاری‌ایشان گندم را برکنیم و خرمن
 باز آن مرغک را انار آتلی داد که خویشان بکار ایشان نیایند و از تلقین
 اقوام هیچ خوشه و توشه فراهم نیاید. پس جگانش روزی چند آسوده
 تا وقتی فسرید از نهادشان برآمد که امروز دهبان برآشفته میگفت فردا
 بیاری حضرت باری عزایسمه دامن همت برگرزیم و کشته خود را در و کنیم
 آن مرغ گفت زمان جان بدر بردن است زیرا که معاونت وی کوه را بجای
 مقاومت نیست و بهرکاری بیایکادی فیصل می‌برد.

۱- جان‌باغن ۲- خانی ده‌فرسینده ۳- نام او بزرگ است ۴- جاری شود و انجام یابد

(بیت)

چون حسد ایاری کند در کار ما
 بردند از خسار ما گلزار ما
 پس وثوق بخلق و اعتماد بر عباد که مایه میکان دل و پسر ایام مردمان
 جاہل است بجاصل است از مزرع دنیا باین امید خوشه بخانه جاوید نتوان
 بردن و بر ایمان پوسیده محبت عنصریان سبب بیان دل را از چاه ضلالت
 نتوان بر آوردن (ریاض المحبتین)

(سلطان معبود و بازرگان)

آوردند اندک بازرگانی بمطالکاه سلطان محمود آمد و از پسر او معبود بنالیدم
 کرد که مردی بازرگانم و مدتی در از است تا اینجا آمده ام و میخواهم که بشهر
 روم نمیتوانم رفت که پست نشست هزار دینار کالاً از من بخرید و به آن میرساند
 خواهیم که ملک معبود را با من بقاضی فرستی . محمود از سخن بازرگان دلگشا شد
 پیغمبی زشت بمعبود فرستاد و گفت خواهیم که در حال او را بحق خوشتر

۱- دیوانخانه ۲- یکی از پادشاهان بزرگ غزنوی است که با وجود جاهگیری و کوشش بی در تردید محوم

مضرمأ زبان فارسی و نشر ادبیات یکوشید و فاشش بال ۲۱ م جری ۳ - پسر سلطان محمود است

که در زمان سلطنت خود بشهر ممالک پدر را از دست داد و فاشش بال ۲۱ م جری ۴ - متاع و آیه - قیمت

رسانی یا بادی بمجلس حاکم روی تا آنچه از مقتضای شرع واجب آید بفسر یا
 بازرگان برای قاضی رفت و رسول نیز دیک مسعود آمد و پیغام گذارد
 مسعود اندر ماند و خازن را گفت بگر تا در خزینه از نفع حصیت . خزینه را
 قیاس کرد و گفت بیست هزار دینار ، گفت برگیر و پیش بازرگان برده است
 مال راسته روز زمان خواه . رسول را گفت سلطان را بگو بیست هزار دینار
 در این حال بدادم و تا سه روز قنات حق او برسانم و من قباً پوشیده میان
 بسته ام و موزه پوشیده بر پای ایستاده ام تا چه فسر ماید که بمجلس خاص
 شرع روم یاند . محمود گفت بحقیقت بدان که روی من نه بسنی تا مال نرم
 تمام و کمال زسانی . مسعود نین سخن نیارست گفت و از هر جانب کس دستار
 و قرض خواست چون نماز دیگر بود شصت هزار دینار نعت بازرگان رسیده
 بود .

این خبر باقصای عالم بازرگانان حکایت کردند . از در چین و خا و مصر
 و مغرب بازرگانان روی بغزین نهادند و هر چه در عالم چسبری بود از ظرف
 و غریب بغزین آوردند . (از کتاب سیاحت نامه)

۱- چکد ۲- نوانت ۳- عصر ۴- نام ولایات است از مالک چین ۵- نام مملکت است از چین

(در قواعد فسر و تفسیر و افتادگی)

بر آرد گرت ایجان چسرخ پیر
 میفلن بختیوم باد از غسبرور
 از آن مھسبر بر مھد گردون نشست
 بر افتاده افتد اگر سایه ات
 در آسایش خلق خواهی تو سینه
 گر آزاده مردی چو آزادگان
 در اخلاق خواندم من ای نکته سنج
 گر یزند چون نشیند پای
 کسی کو در افتد بر افتاده
 نباشی اگر نیکم دای پسر
 (بکنجیر و خرگوش و گریه متعبد) (فتحعلی خان صبا)
 زانگی گفت کبکنجیری بامن همایلی داشت
 و میان با حکم مجاورت تو اعد صاوت
 موله شسته بود . در این میان اورا غیبتی افتاد و در از کشید کمان

۱- کنایه از آفتاب ۲- کنایه از آسمان چاهم ۳- بیخ و اندرون بینی ۴- دراج ۵- دوستی و محبتی ۶- محکم

بردم گم بر خاک شد پس از مدتی در از خسر گوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من آن
 محاضنه کردم یک چندی گذشت بکلی بخر باید چون خرگوش را در خانه خود دیدم بخر
 دل گشت و گفتم جای بسپرد از که آن مسکن من است . خرگوش جواب داد
 که من صاحب قبضه اگر حق داری ثابت کن جای از آن من است حجتی شرعی
 دارم گفتم لابد حاکمی باید عدل که سخن برود و جانب بشنود و بقضای انصاف
 بیاگذارد . بکلی بخر گفتم در این نزدیکی بر لب آبی گریه هست مقبره در روزه دار است
 و شب و روز نماز کند ، هر سرگزونی نریزد و اید ای حیوانی جای رنشیند ^{نظاره}
 بر آب و گیاه تصور باشد قاضی از او عادلتر نیایم نزدیک او رویم تا کار میان
 فصل کند . هر دو بدان راضی شدند و من برای نظاره بر اثر ایشان ^{نظم}
 تا گریه روزه دار را بسیم ، و انصاف او را در این حکم مشاهده کنم . چند
 صائم الذبح چشم بایشان افکند بر پای بایستاد در محراب و روی قبله آورد
 خرگوش از آن نیک شکفتی نمود و توقف کرد تا از نماز فارغ شد تحسینی ^{وضع}
 بگفت و درخواست که در میان ایشان حکم باشد . فرمود که صورت
 حال باز گوید . چون بشنید گفتم پری در من اثری تمام کرده است

۱- بکلی بخر ۲- خالی کن ۳- صاحب قبضه منی متصرف ۴- گدازه روزه دار باشد ۵- در رویش

و حواس عقلی شایع پذیرفته و گردش چرخ و حوادث و بر این پایه است
 جوانان راه پیر می کند و پیران را ناچیز .

كَذَلِكَ الْيَتَامَىٰ وَآحَادُنَا يَجْعَدُونَ لِمَرْءٍ حَالًا فَحَالًا
 نزدیکتر آید و سخن بلند تر گویند و ذکر دعوی تازه تر گردانند تا برگشت
 واقف شوم و پیش از آنکه روی بحکم آیم شمار اوصیحتی کنم اگر بگویش دل بشنوید
 آن دین و دنیا قرهٔ عین شمار گردد و اگر بر وجهی دیگر حل افتد من باری نزدیک
 امانت و دیانت خویش معذور باشم ^{فقد اعذر من انذرت} صواب آن است که
 برد و حق طلبید که صاحب حق را مظهر باید شمرد اگر چه حکم بخلاف هوای
 او نفاذ یابد و طالب باطل را محذور اول باید پنداشت اگر چه حکم برد حق مراد او
 رود و اهل دنیا از متاع و مال و دوستان این جهان بیخ مالک نگردد
 کردار نیک که برای آخرت مدخر گرداند و عاقل باید که نهمت در کسب حلال
 دنیا بندد و همت بر طلب خیر باقی مقصور گرداند و عمر و جاه گیتی را مثل ابر
 تابستان و زهرمت گلستان بی ثبات شمرد

بمچنین شبهها و پیش آمد ای آن ز برای مرد حالات تازه تازه می آردند روشنی چشم آنگاه آمانند و ترسند
 چنانکه باید خورد مانند در شبت و حق خورد بجا آرد خود و دلیل اندوخته در آید بفتح بت و عرص نغم مال نا

کلبه کا نذر ادا نخواسته ماند سال عشرت چوده چه صد چه نبراً
 اِنَّ الْقِسْمَ وَكُلَّ مَا يَطْعَى بِهِ يَوْمًا يَصِيرُ اِلَىٰ بِيٍّ وَنَفَادٍ
 و باید که منزلت مال در دل او بدرجت سنگریزه باشد چه اگر خرج کند بخر
 رسد و اگر ذخیره سازد میان او و سنگ ریزه تفاوتی نباشد و حاصل
 و عام و دور و نزدیک عالمیان را چون نفس عزیز خود شناسد و هر چه در باب
 خویش نپسندد در حق دیگران روا ندارد از این منظره مدینه و افون خوانند
 تا با او الف گرفتند و امین و فارغ بی تحریر و نصون پشتر آمدند بیک صلوات
 بگرفت و بگشت نیز زهد و اثر صلاح روزه دار چون خدا خجست و طبع
 مکار داشت بر این جمله ظاهر گشت (کلید دهنه)

(پارسا)

آورده اند که مردی پارسا بود و بازار گمانی که روغن گوسفند و شمشه فروخته
 با او همیگی داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای توست زاهد فرستاد
 زاهد چسبیری بکار بردی و باقی در بسوی کردی و طهر فی بنیادی .

فانظر هانا نمننا و آنچه بدان مشول گردند روزی کنند و پیری خواهد شد رویش کرد و فریب ایش
 و لغت پریشتر کردن و خود را نگهداشتن بکند آری باطن و نیت عمل سه است

آخر بسبب پرشد روزی در آن نیکو سیت اندیشید که اگر این شه دروغن بد
 درم تو انم فرودخت و آنرا پنج کوسفند خرم هر پنج بزاید و از نتایج ایشان
 پید آید و مرا استطناری باشد وزنی از خانه ان بزرگ بخوایم لاشک پرسی
 نام نیکو شس نهم و علم و ادب بیا یوزشش و اگر نزدی نماید بین عصادب فریام
 این فکر ت چنان قوی شد که ناگاه عصابر گرفت و از سر غفلت برسبوی او نیخیزد
 در حال بخت و شمه دروغن بر روی او فرود آید (لطیفه دوشم)

(مکافات بدی)

شبنم که کرگی بچنگال کین	بد رید بر روی پو ستن
در آویخت با کرک شیر بی بچک	ز دکنه گر گیسنه نیزش بچک
کانه اری آن شیر را از کین	هم افکند از ناوکی زهر کین
چو آن تیر زن کرد آبتک آن	بچای در افتاد و بسپرد جان
اگر هو شندی یکی پسند گیر	زرو باه و کرک و ز ضسیا و شیر
بگینسی همه تخم نسکی نشان	که بر جسته نکوئی نبینسی از آن
بدیلم مرا بود و قی سفر	بهرمان دارای حشید ختر

۱- مال دولت قوی شس ۲- پوت کرک و پوسین ۳- بضع واد نوعی از تر ۴- نام ولایتی از شهر کلمان ۵- جابل
 وکوه و مقصود از ما را ی حشید ز فضیله است

ز خاک سیاه پوشد آب سفید
 بد انگلی دو سیم از گذرگاه رود
 ز امید هستی شدم ناپسند
 گشا در زان بوم راهم نمود
 بد شنام و چو بش میا زرد هم
 ستم پیشه سکین بگرداب غرق
 و لیکن مرغبان دل ناخدا می
 بهر کس رسد آنخس از خود رسد
 باند ز من ای پسر گوش کن

(سلطان محمود و غزنوی)

محمود پور سبکین پس از آنکه خود را از کار ستمش آسوده ساخت دهم شاهی بر
 نهاد چون مادرش دخت یکی از بزرگان زابلستان بود و پیش از پادشاهی
 چندی در زابلستان فرمان میراند و می راز ابله میگفتند پادشاهی
 دادگر و زبردست پرور بود در دلاوری و کورستانی مانند نداشت
 بارزم جوئی بزم آرا بود دانشندان و چکامه پسر ایان را همیشه سپرد

بنام بزرگرو دهنان پسر سبکین در باره کوچک محمود بنده از فوت پسرش تخت جلوس کرد ولی سلطان محمود در
 طاعت نکرده با وی حلیه و منویش ساخته خود مالک ملک پر کرده تاج افغانان تاجیه مجسرا کچامه شاعران کوبند

چنانکه چکامه سرایان نیگوی ترکستان و فارس که اکنون چاتم نامشان در دست
 مردم است بروزگار روی بودند با اینهمه بزرگهیا در گرد آوردن ایندخت گوش
 خردوان داشت گویند آزمندیش سیری ناپذیر بود چنانکه در داستان فردوسی
 پیمانی که با او بست بگفته خویش کار نکرد و آن چکامه های بدگونی را تا انجام
 کیستی در میان مردم گذاشت رزم آزمائشش در هندوستان و سوسانات
 هنوز در گوش مردمان است بر ایالت خان دست یافته ترکستان را بر
 کوش خویش پیغود و همچنین شکر بخوارزم کشید پس از بیکار بشمار آن سامان را
 بخت آورده و بسوی عراق عجم نمود و آن جایگاه را از دست مجدالدوله
 دیلمی بیرون کرده بسعود سپرد (از کتاب ناره خردوی)

(امیر بخشنده)

امیری کریم الطبع را لکنستی بر زبان بود که برخی کلمات را کمتر میکردی احوالی را
 صیت کرامت او بگوش رسید بخت پیش آوردت که اگر نعمتی در حق من متقرر شود

شرف و صدمه قصه سرگذشت جنگ دجلال نام تجانه بوده است در هندوستان و نواحی کوه
 نام پادشاه ترکستان نام دلائی از خوهان که فعلاً در تصرف روس جنگ یکی از سلاطین آل بویه در سرخراند در
 در جنگ با سلطان محمود گزنا که دیده در مغزین دستاورد بخشنده چه و کوچ شهرت او از او بفتح بزرگوار

شکر و حقیقتگذاری من مکرر شود چه یک نیت را دو پندارم و هر یک را اشکری گذارم

(قطع)

بدر کس نعمتی گرزان فرستی که یک ره شکر احسان تو گوید
 پس احوال به که او بهر نعمتی را دو بسیند شکر احسانت دو گوید
 آورده اند که امیر راز از اشخنی خوش آمد با خادم گفت که سائل را ده ده
 دینار بده خادم از این معنی غافل بود که آن نوع سخن گفتن عادت امیر است
 سائل را صد دینار داد لاجرم احوال را از غرائب آن حال انبساطی تمام بر
 دل طاری شد و این سخنش بر زبان جاری که زبانی حکیم علی الاطلاق که یک عمر
 امیری را نکتت دهد تا روزی فتییری را نکتت دهد . شنیدم وقتی احوال
 این سخن بر زبان آورد که آنچه من در چشم دارم فلان امیر بر زبان دارد یعنی
 دو بسینم و او دو گوید لیکن این سخن در باره من موجب قبح است در حق او
 موجب مدح صاحب مدلی حاضر بود تبسمی کرد که اگر امیر ضرب و طعن تو زبان میگردد
 میشد که دو گوئی نیز عیب است چه آنوقت بجای ده دشنام صد دشنام می شنیدی
 و بجای یک ضربت ده ضربت میخشدی پس آنچه مدح است سخاوت است بکنت (تفانی)

(افلاطون)

افلاطون حکیم را گفتند چون بایمهٔ اخلاق کریم و طبع سلیم فلان محترم را تعظیم نمودی و چنانکه جایگاه اوست حرمت نیکداشتی با آنکه ترک ادب مرعیان را زشت تر نماید که جا بلان را . گفت در آنچه شهود داشته‌اید دقیقهٔ ایست که ضرورت مستلزم ادای آن است و صاحبان را این معنی مسلم است که ابشال ایشان بندگانه غضب و شوق را و این برد و بندگان سمنند و با اتفاق سنده خود را طاعت نمودن پسر او ارفیت و بزرگان در حق مطاوعان این اوصاف گفته اند

مَنْ اطَاعَ غَضَبَ اضَاعَ اَدَبَهُ

(قطع)

مرد خدا که بنده او شد هوای نفس
گردد بگناه مرتبه بالاتر از ملک
و آنکو بقعر چاه طبیعت اسیر گشت
هیچش شمارگر شود از جاه و رفک
(مخبرستان)

(حکایت)

یکی از اکابر بزرگانشیدم که با وجود بختی فراوان که او را بود در هنگام برود
ایام شتای جامه گرم بر تن نکرستی و بر خوابگاه نرم نخستی مگر قوم زبان بوش

ریشهٔ شان نکتباریک ناچار می خواهی نفس پرده
بر که پردی خشم خویش کنه آویختن آینه

گشودند و بناحق بروی طمن و دق گرفتند و صل این کرده برداشت طبع و در ذلت
 نفس وی کردند گفت اکنون که مرا آن قدرت و استطاعت نیست که درویش
 دستمندان را بباسم خود بر آرم آن به که خود را در پلا پس ایشان در آرم تا
 در محنت و مساز و در زحمت انباشان باشم

(قطع)

ای تو اگر مردم درویش را گر توانی، بسچو خود میدار نیک
 در نیار ایشان شریک خویش داشت روز سختی باش با ایشان شریک
 (فواید خاموشی) (انجمن دانش)

خردمندی را شنیدم که سخن کفنی ^۵ الایضورت ^۵ و دم بر نیار و روی کرد ^۵ هنگام
 حاجت گفتند چرا بر اصحاب از سخن حکمت مضایقه کنی و بر اجاب این نعمت درین
 داری گفت سخن بیوده از دانشمندان ستوده و نقر نباشد و آنچه پسندیده و بخیه
 باشد ^۶ عزیز تر است از مشرب ^۶ مفاد و ^۶ حبه مبارز تیری چند در کیش است ^۶
 و لشکر دشمن در پیش پس بیوده بکار بردن باید ^۷ چسبیرگی ^۷ خصم است و تیرگی بخت حکما

ایراد کردن ^۱ هستی ^۱ ناکتی ^۱ شریک ^۱ ناچاری ^۱ نفس ^۱ یاران ^۱ دوستان ^۱ سپیده ^۱
 ظرف آب ^۲ پایسته ^۲ بیابانا ^۲ جنگجو ^۲ سیردان ^۲ علی ^۲

گفته اند گفتار فضول دلیل است بر علت عقل و قلت رای که لغت همین کلام است
 سو مزاج است و عسر علاج عرب گوید رَبُّ الْكَلْبَةِ تَمْنَعُ الْأَكْلَاتِ باشد که طعمه
 ترا چند طعام باز در دو کلمه از بسیاری کلام مانع آید

(فطعمه)

ای با لقمه از سر سیری که خورشش ترا در دهان بندد
 وی با کفته فی زردی حسد که کلم ترا از زبان بندد
 خنک آمد در حسد که بکار بند سپیران نکته دان بندد

(انجمن دانش)

(دنی پاپن)

نخستین کسی که بقوت بخاری بر دو از این قوه طبیعی چه خای مبین را بجرکت
 آورد دنی پاپن دانشمند فرانسوی بود که در علم فیزیک و طبیعی از اساتید بزرگ
 بشمار است و مقامی بلند و منسبتی ارجمند دارد عالم مزبور سال ۱۷۴۷ میلادی
 در یکی از شهرهای فرانسه موسوم به (یلوا) متولد گردید پدرش شغل طبابت اشتغال
 داشت و پرو مذهب پرستان بود جنگها و مخالفتها فی که در آن زمان مابین
 فرقه کاتولیک و این فرقه پیوسته بوقوع میسپوست پاپن را دچار حشت

دو هشت می ساخت ولی با وجود این دانشمند مزبور در تحصیل علوم اہتمام تام داشت و از جد و جد چیز می فرو نیکداشت در آغاز حال بر حسب امر میل بد با موصحن طب پرداخت مدتی زندگانی خود را مصروف این کار ساخت لکن پس چندی از آن دست کشید و تحصیل علوم طبیعی و جراثقال مشغول گردید و در اندک مدتی استعداد بزرگی از موش سرشار خویش منبہ ظهور رسانید و در سن سی و چہا کتبی تألیف نمود و تجاربیکہ از قوہ بنجار حاصل کرد و بود در آن شرح داد و بنظر دانشمندان رسانید .

در ابتدا پاپن را این اندیشہ بخاطر گذشت کہ ہر گاہ آب را در ظرفی بی منفذ بچوشاند و از جسم و ج بنجار آن جسلوگیری نمایند ابستہ در جہ عوارت بیشتر خواهد گردید در این صورت غذا زود تر پختہ خواهد شد و ضمناً موجب تقیل در فرج خواهد بود برای امتحان سخت قدری آب در ظرفی ریختہ در آن را با سرپوش مسدود ساخت و بچوشاندن آن پرداخت . در اشارت کار چنان دید کہ گاہی بنجا سرپوش ابلند میکند و چون معداری از آن خارج میشود باز بجالت اول باز میگرد . پاپن دریافت کہ اگر بنجار برای جسم و ج خود در اہی نباشتہ باشد ظرف را بترکاند پس برای حفظ ظرف در پختہ در بالای سرپوش

تعبیه نمود تا در موقع فشار بخار بجای رزیادی آزا خارج نماید این اختراع ساده اساس دیکت بخار است که در محکمگامی بزرگت قطار راه آهن و غیره بکار میبرند و هنوز هم معمول و بدریجه اطمینان یا (پاپن) موسوم است .

ولی پاپن از این رو ثابت کرد که بواسطه قوه بخار میتوان اجسام را ب حرکت آورد و باید برای استفاده از این قوه آلات و افزار می که لازم است تهیه نمود

متأسفانه لویی چهارم پادشاه فرانسه حکم آزادی مذہب پرستان را سال ۱۶۸۵ لغو نمود و دانشمند مزبور بجلای وطن مجبور گردیده رشته تجارت و اختراعاتش گسسته گردید و چندی با کمال سختی و مشقت در انگلستان بسر برد و عاقبت بک فضل و دانش خویش خود را در حوزه دانشندان معروف ساخت و مخصوصاً با (بویل) که از علما مشهور و در علوم طبیعی اکتشافات مهمه را مربوط گردید و بواسطه آثاری که از دانائی خود ظاهر نمود شهرتی بجزایافت و در یکی از انجمنهای علمی لندن بعضویت انتخاب گردید و در سال ۱۶۸۷ بملکت آلمان رفت و همچنان با اختراعات و اکتشافات خود مشغول بود و تا لیفات چند در فلسفه و علوم نگاشته منتشر نمود پایه شهرتش او را بمقام مستملی علوم ریاضی و ارضیون آلمان رسانید و آلات و ادوات مهمه برای قالب ریزی

بطور و حفظ اغذیه و مستزایه های بخار و غصیره اختراع نمود .
 اولین کشتی بخار را دنی ماین اختراع کرد و در سنه ۱۷۰۸ آنرا برای امتحان در رود
 (ورژ) بآب انداخت و کرده تماشا بیان را از این اختراع شکفت انگیز خود
 متعجب و بهوت ساخت ولی ملاحان و کشتیانان که نتیجه دانش و یرا باعث
 قطع روزی خود میسپنداشتند بروی حد بردند کشتی را بگشتند و دانستند و انی
 که همه دارائی خود را صرف ساختن این کشتی کرده بود از این واقعه بنیابت
 افسرده گردید و بسال ۱۷۱۰ از غصه بمرد و خدمات بزرگ خویش را برای عالم
 انسانیت بیادگار گذاشت (مؤلف)

(بهار)

بیا باغ ای صنم بهل همه کارها	پر گل و سنبل شدن کیره گلزارها
فکنده بر کوه و دشت زهر طرف بارها	قافله زوم و چین بردر شمه آمدند
ببار ناش اندرون ز مشک دارها	باد ز شسته تار رسید و بگشود بار
کبود و سرخ و بنفش از بر کجسارها	ز حد چین تا بروم کی کان شد پدید
از بر آنبسه ز کوه ساخته پیکارها	ابر بر آورده تیغ باد شده حمله در

بر سر هر قل نخل باد صبا چادری
 لختی از باغ زرد ز خیرتی و شنبیدی
 بیج بهاری نبود چنین نو این که من
 برت گلبن برید باد صبا طلسی
 باد خوش فردین کرده بوقت سحر
 فاخته از او ستاد قافیه گیر دیاد
 هر سحر آید ز باغ صغیر موسیچکان
 ابر بگلزار تا فرس سترق نخلد
 شهاب مدح تو ام شیرین گهارت
 مر از بهر دماغ کلی است بویا و خوش
 سماع دانسوران تو ای شنشہ سحر
 بکارهای گران با کفن ای زن
 شهاب میزان کار تو چاکران زاسنج

ز بر جدین بود اش ز مردین تارنا
 لخت و کسرخ فام زردی گلزارنا
 بهار را دیده ام بسم خود بارنا
 که نیت زدیک بدت در همه بازارنا
 در گلوی مرغکان تعبیه مزمارنا
 که میکند باد ابد بر سس تکرارنا
 و ز بر بر آئین بانک خوشین سارنا
 بو که شنشہ نهد پای بگلزارنا
 بنحایت چون عمل شفای بیمارنا
 کردند دست بس ضیئه از خارنا
 گر نخرند این متاع و گر خریدارنا
 را شب تیره را پرس زبیدارنا
 تا بتو گردد پدید جمله مقدرنا

ز بر جدیت نمی گوید نزدیک قریب بشمار شنبیدی زینت بدست یعنی وجب نهادن و قرار دادن ناشی صدق
 میوه نام زنی است بشیرینا استود و خواب مرغابی بزرگون گریبان سرش بغیر باشد شاید بکله فرد زنته

تو تا رنگت ای ملک بعد از آن بازل
 غمان دولت همان در کف خدا را
 شخته دانا فرست شهاب باز از ملک
 که زود باطل کند فون طسه آرا
 تا که بر دید ز کوه لاله بنور روز ما
 تا که بسار روزا بر شاه با ز آرا ما
 با ددل فرخت با دتن روشت
 تھی ز آند و بهسا مصون ز آزار ما

(قالی شاعر) (محمودان ملک لخوا)

باز ده ساله بودم که پدرم کلشن را که شمع کمال بنور رجالش روشن بود خیار
 در پافت و هنوزش خار در پا بود که کارش از دست بشد . چه بقتضای
 هریم از آن خارش و رمی در پا حادث شد که طبیبان بدرمانش در ماند
 و آیه اِذَا جَاءَ الْعِبْلُسُ لَا يَسْتَخْرِضُونَ سَاعَةَ وَلَا يَسْتَعْدِمُونَ فرود خوانند
 در آن حالت که آجالش فرار سید . یکی از ملازمان که فی الجمله رعوتی
 داشت و مبعوث پدرم مونت میگذاشت از او پرسید . اکنون
 که میگذری عیال خود بکه میگذاری ؟ فرمود بخند . این
 رسید جانس از قید تن رسیدن گرفت و کلشن فرودس آرمیدن اقرار و خویشا

گنڈار وار و دود حکم جاران کی زبان ما ششم رومی مطابق اول بهار پیری علاج چون ابل و مرکن
 در رسد ماعنی قدیم و تا غیر خواهد شد بنویسند می احمق ملک زندگی و نفعه در اصل یعنی حمت بهت خویشا

باحالی پریشان گرداگردش را چون نباتات لغش گرفته منتظر آنکه نقدی دادم کند
 که از خاش بردارند و بخاش سپارند قضا هم در آن هفته در مسایلی ما تا جری بود
 که بار نخل وجودش جز خار بخل نبود و قدم بر باط همیچ آفرید؛ جز از برای سوزنی
 مجلس فرارسید در حالت خصماری یکی از حضار مجلس گفت اکنون که عزم حیل داری
 باز ماندگان خویش را بکه می سپاری؟ گفت بدین اجایر ذخایر که در مدت حیات
 گرد کرده و بدین گوشه و گوشه که از نرسر گوشه فراهم آورده ام به سببی نقد دسیم و در عود
 بر جان گوهر که برودر گذارم از گردن گشته. لقمه چندان از این اباطل شمرد
 که اجلس کلکو گرفته چندان فشرده که زانند اهل بقا و اجل سز چندی این بر نیاید که اولاً
 بازار گز با بازار کاشد و کار فای تا بحدیکه آبروی خویش در زبکانه و خویش بر خاک ریخته
 (مشنوی)

چون که ایام بسیرگی در گوشه گرد همسفر من ز بهر خوشه
 آبروی از بهر زمانی ریخته خون دل با خاک راه آسخته
 دهانا سال وفات پدرم بهر زرسیده بود که باز ماندگان او بر طالی بدی

نام بنت ستاره هفت در شمال که چهار نوش و سه رابنات گویند قرص نیگوترا و بهترا
 مگویند و کردن بند؛ پیشوادرش نادر و آج و کاد ماه شب چهارده

شد و هر بقدری صاحب قدری تا کار بجائی رسید که تاجر زادگان ذی شان
بندگی ایشان اختیار کردند

(قطع)

کار خود را بگردگار گذار تا ترا مصححت بیا سوزد

لطف او بی سبب بسوزد قهر او با سبب بسوزد

(قافیه)

(بیگناه)

گشت بقل چو خودی مضم

بر سر بازار بدارشش کشد

مرد تو کلفت علی الله گفت

گشت روان رقص کنان سوی دآ

کامی شده باز بچپه طفلان بسجا

یار که ام ات دو فادار کیت

خواهدت از خاک چنین برگرفت

محنت دنیا نبود پایدار

بیگونی نزد منی محتم

گفت که تا پرده ز کارش کشد

چون سخن از دار و رسن بیگفت

باب خندان چو گل نوبهار

گفت در آن ره ز رفیقای کسی

دار بگر خنده بیار میت

چرخ که رسم استم از سر گرفت

گفت که ای غافل از انجام کار

ورد پدر از جام فنا ما قلم
 این نفسی را که نیابم و گر
 این سخنان کافت صد هوش شد
 شه شکر افشان لب شیرین شاه
 بر فلک از قدر سرافرازه خشت
 مرگ از آن عسر نگو تر بسی
 کین نفس از عسر بود باقیم
 حیف بود گر بمسم آرم بر
 شاه جهان را اگر گوشه
 از پی بخشیدن آن بگناه
 بهدم و مصیبت خود خست
 کس نه بغزت گذرانند کسی
 (نام آن معلوم نیست)
 (ملک زاده)

یکی از فضلا بتسليم ملك زاده هسي كردى و ضرب بيجا باز دى و زجر بتقياس
 نمودى ببارى پسر از بيطا قى شكايه پيش پدر برد و چاره از تن او در مند برد و پدر
 دل بهم برآيد و استاد را بخواند و گفت پسران آحاد رعيت را چدين جا و تويج
 روانميدارى كه فرزند مرا سب چيست؟ گفت سب آنكه انديشيده سخن گفتن
 و حركت پنديده كردن بجه خلق را لازم است على المصوم و پادشاهان
 على الخصوص بموجب آنكه بردست و زبان ايشان هر چه رفت شود قولا و فعلا
 هر اينه در افواه افند و قول و فعل عوام را چندان اعتبارى نيت.

(قطع)

اگر صد ناپسند آید در پیش رفیقانش یکی از صد نماند
 و اگر یک بد بگوید پادشاه را قسیمی با قسیمی رساند
 پس واجب آمد معلم پادشاه را در تہذیب اخلاق خداوند زادگان
 انبئتم الله نباتا حسنا اجتهاد از آن بیشتر کردن که در حق عوام الناس .

(قطع)

هر که در خردیش ادب نکند در بزرگی صلاح از او برخواست
 چوب تر را چنانکه خواہی چسبد نشود خشک جز با تش راست
 ملک را حسن نقتیر و در جدب سیر ادب موافق آمد و پسندیدہ افتاد
 و خلعت و نعمت بختید و پایہ منصبش بلند گردانید (سہی)

(حکایت)

چنین آورده اند کہ در وقت انوشیروان سہ بار ہزار ہزار درم سیم آوردند
 از اصفہان و خزینہ دار درون رفت و بعرض پادشاہ رسانید کہ از اصفہان
 چندین مال آورده اند بخرنیمہ میسباید بردگفت نہ خراج آنولایت مال آورده

در سال دو بار خراج واجب نیت بگوی تا بازگردانند. گفتمند این مال خراج
 نیت مردی دفات کرده است اورا وارثی نمانده است این مال بیت المال است
 گفت بگوئید عامل را تا این مال بدان شهر بازبرد و تقصص و تجسس کند شاید که وارثی
 باشد بدو دهند مال را بازبرند و تقصص کردند و جهد و جهد بسیار نمودند و وارثی نیافتند
 و حال را پادشاه باز نمودند جواب نوشت که آن مال را بدرویشان و مستحان رسانند
 جمله شهر اصفهان را بگشاید و درویش و مستحق نیافتد و هم باز نمودند جواب فرمود
 که مال هم بد آن شهر در بابها و چاهها کار نمایند و البسته از آن شهر بیرون نمایند
 و از شهری که مال بجای دیگر برسد اهل آن شهر درویش شوند و سوداگران از
 کسب فرومانند و مردمان پریشان شوند (از کتاب آداب الحرب و اجتماع)

(حکایت)

گویند دزدی شیخی بجانه توانگری بایاران خود بدزدی رفت خداوند خان بجزکت
 ایشان بیدار گشت دانست که در بام دزدانند زن را آهسته بیدار کرد و معلوم گردید
 که حال چیست و فرمود که من خود رخنه ساختم تو چنانکه آوازت را بشنوند باین
 در سخن آبی پس از من پرسس باشا حاجی تمام که این چندین مال از کجا بدست

آوردی و هر چند دفع بیشتر کنم تو ببالفت بیشتر کن زن فسه مان برداری نمود و
 بر این سیاق و ترتیب پرسیدن گرفت. مرد گفت از این سؤال اندر گذر اگر
 راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را به آید زن مراجعت الحاح در
 میان آورد مرد گفت تر از این سؤال چه مقصود است و زنان را با غوا مضرباً
 مردان چکار گفت میخوام تا به نامم گفت این مال از زوی جمع شده است که در نکاح
 استماد بودم و افسونی دانستم که شبهای عمر پیش دیوارهای تو انگر آن بستانم
 و هفت بار بگنمی شوم شوم دست در روشنائی مهتاب زومی و بیک حرکت
 بام رسیدی و بر سر روزن بایستادی و هفت بار بگنمی شوم شوم
 و از روزن فرود آمدی بیدار بختی در میان خانه بایستادی و هفت بار
 دیگر بگنمی و بر مهتاب از روزن برآمدی. برکت این افسون نه کس مرا
 بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستی. بتدریج اینهمه مال که می بینی بد
 آمد اما زینهار که این لفظ را بکسی نیا موزی که از آن خلعها زاید و زوان بشنود
 آن باجری و آموختن افسون شاد شدند و ساعتی توقف نمودند چون طغرافاد که این
 خواب رفته و مقدم دزدان هفت بار بگفت شوم شوم و پای در روزن

کردن همان بود و بگردن افتادن همان خداوند خانه بر حبت و چو بدستی
 برداشت و شانه هاشم کجوفت و میگفت عمر عزیز بزبان آوردم و مال بدست
 کردم تا تو کا فردل پشتواره بندی و بری آینه گوی تو گیتی در جواب داد
 که من آن غافل نادانم که دم گرم تو را بر باد سه دانشانه تا هوس سجاده بر
 روی آب افکندن پیش بخاطر آوردم . (بیلدونه)

(خداوند علم)

ارشمیدس حکیم دانشمند و فلیوف ارجمند یونانی سال ۲۷۰ قبل از میلاد در شهر
 سیراکوز متولد گردید این حکیم بزرگوار که قریب دو قرن بعد از تقسیم اطاق قدم
 بعرضه ظهور نمود باعث افتخار وطن و سر بلندی هموطنان خود میباشد او
 بواسطه اکتشافات مهمه میتواند یکی از ایجاد کنندگان علم خواند .

ارشمیدس نخستین کسی است که ثابت نمود بجه طریق جسمی میتواند در سطح آب بماند یا
 رود و ثابت کرد که هر جسمی برای آنکه بر سطح آب قرار گیرد باید جای مقداری
 از آب را بگیرد که بیشتر از وزن آن باشد .

این دانشمند نه همان کشف قانون اکتفا نمود بلکه در صد و برآمد که علی انرا نیز معلوم

دارد و بسته به بیست که کشف این دانشمند تا چه درجه خدمت بدریا نوردان
 و ساختن کشتیها و جازات بجزی کرده و کشتی سازان چه استفاده های بزرگ آن
 آن نموده اند پر واضح است که اگر قطعه آهن را در آب اندازند فوراً فرو میرود و
 ولی با نیت تعبیر مسنگریم کشتیهای امروزه با آنمه عظمت و بزرگی که همه از آن
 مستور و فی الحقیقه بمشابه کوههای آهنین هستند در سطح آب میمانند و ناخدا این
 بهر جا که خواهند آنها را میسر اند . اینها ماسلی است که بر استدلالات قانون
 ارشمیدس متکی است .

این عالم بزرگ ضمناً وطن پرست حقیقی نیز بود . و برای محافظت آن خدمات شایان
 نمود چنانکه وقتی شهر سیراکوز توسط رومیان محصور گردید ارشمیدس تمام قسم
 خود را محصور و دفاع و زرد و خورد با دشمن کرد و یک تنه کار بسزای او
 نمود بدین معنی که برای دفع محاصره شهر ماشینها و ادوات جنگی ساخت
 که در موقع محاصره بر روی دشمن بارانی از تیر و سنگ و فلزات میخیزد
 و از طرف دریای نیز ماشینهای مخصوصی فرستاد . این ادوات دارای
 تیرهای محکم قلابداری بودند که بواسطه نخستیق فرود میآمدند و کشتیها بقلای
 گرفته بهوایر فرستند و با ضربات سختی در میان امواج پرتاب میکردند سردار رومی

چون دید بر شهر غلبه کردن نمیتواند امر نمود تا هشت کشتی را با طاب محکم بکلیه بگیر
 بستند و بر روی آن آلتی برای خراب کردن حصار قسار داه پیش رفتند همچنین
 نزدیک رسیدند ارشیدس تحت سنگ بزرگی بتوسط منجیق بجانب کشتی انداخت
 کشتی و انالی کشتی را غوطه در ساخت . بدین طریق محاصره شهر مدت
 سه سال طول کشید . عاقبت رومیان حمله بسیار سختی نمودند پس از زحمت بسیار
 خود را بداخل شهر رسانیدند و آنجا را تصرف گردیدند . در این موقع این دانشمند
 بزرگ در اطاقی بود و بکل سله صهی اشتغال داشت و صدای بیابان و جنگ
 که در خارج بود نمی شنید . یکی از سپاهیان رومی وارد اطاق گردید و
 بر خیزد بخدمت سردار شتاب که با حضرات امر فرمود . ارشیدس چنان
 در بحر قفس کز غوطه در بود که داخل شدن سربازان ندیده و صدای می نشنید
 سرباز رومی این سکوت را محل بر بی اعتنائی نموده خشمگین گردید و وی را در
 همانجا بکشت (۲۱۲) سردار رومی چون از این واقعه آگاه گردید تا فسیلاً
 خورد و مرتکب را بسختی سیات کرد (مؤلف)

(زراغ و کبک)

آورده اند که زراغی روزی کبکی را دید که میرفت فرمیدن او زراغ را خوشتر است

و از تائب حرکات او وحشی اطراف آرزو برد چه طابع را با بابوح محاسن الغائی
تمام است و هر آینه جو یا باشد در جمله خواست که آزابیاموز و یکجندی بکوشید
اثر کبک پوید . رفتن او را یا بوخت و رفتار خویش را فراموش کرد
چنانکه رجوع بدان ممکن نکست (یکدود)

(اسکندر و مرد حکیم)

اسکندر در او ان جهانگیری بحید تمام حصاری را بشکاد و بویران کردن آن
فرمان داد گفتند در اینجا حکمی است دانا و بر حل مشکلات توانا دی را طلب شد
شکل دیدار قبول طبع دور و طبع اهل قبول از وی نفور . گفت این چه صورت
غریب و مهمل میث است . حکیم از آن سخن برآشت و خندان خندان
در آن آشت کی گفت

(قطع)

طعن بر من زن بصورت زشت ای تنی از فضیلت و اضاف
تن بود چون غلاف جان شمیر کار شمیر میکند غلاف
دیگر گفت هر که را خلق با خلق نه نکوست پوست بر تن زندان اوست چنان

موافق و مناسب بودن چاشنی نیکو بیست استناد توجه بفتح بم با هیبت در سناک متعز شد

از وجود خود در تنگنای است افتاده که زندان در جنب آن نزهتگاه است گشتاده

(قطع)

کسی که با همه کس خوی بد بکار برد همیشه در کف صد غصه ممتحن دانش
 مرد و بختی که زندان مقام او گردان که پوست بر تن بد خویش است زندان
 و دیگر گفت خود همیشه در رنج است و با پروردگار خویش ستیزه سنج هر چه دیگران
 دهد وی نپسندد و هر چه نصیب وی دل خویش در آن بندد

(قطع)

اعتراض است بر هر ار جهاندار حکیم عادت مرد حدیثه که خاش بدین
 هر چه بید بکف غیر فغان بردارد که چرا داد بوی بی سبب آزاره من
 و دیگر گفت با خردان در منزل و فوشس آویختن آبروی بزرگی و یختن است
 هر که شیوه شت زنی در دست گیرد در لکه کوب زیر دستان میرد

(قطع)

دلاکوش کن از من این نکته خوش که مانده است در گوشم از نکته دانان
 که هر کس کشته تیغ نامهر بانی شود کشته تیغ نامهر بانان

بعم نون جای اصفا بسلا جگ کنند شوخی استند او منوره

چون اسخندگوش خویش از آن جواهر حکمت پربافت و دانش را چون گوش خویش
 پر جواهر کرد و عنان از خزانی آن حصار برتافت (جامی)
 (بخشش و جوامردی یکت خلاص)

سمن بن زائده که یکی از بزرگان عرب است دفتوت و کرم حاتم زمان خود بود
 و در احسان و انعام گوی سبقت از گریبان جهان ربوده در کتب فارسی و تازی از
 کوش حکایتها نقل کرده و قصه با ذکر نموده. بمجمعه قاضی ابن حطکان در کتاب و فیات
 الاصحاح آورده که وقتی سمن در زمان حکمرانی خود درین از برای خاصان و ندیمان
 خود حکایت کرده که چون آفتاب دولت امویان روی مغرب افول نهاد و امور
 خلافت بعباسیان منتقل گردید منصور دوانقی برای گرفتاری من مأمورین برکاشت
 و برای این کار انعام و جایزه معتبر داشت و چون هر اراده جهد و کوشش
 در گرفتاری خود بدیدم بضرورت مضمّن فرستادم. پس باین غمیت در
 برابر آفتاب سوزان بایستادم نارنگ چهره ام بگردید. آنگاه جبّه نشین
 در بر کرد و بر شتری سوار و بجانب بادیدر سپار شدم تا در اسبج محل اقامت
 اشکم. و از تقاضای خلیفه محفوظ داین بمانم. چون از در و ائمه

حرب که یکی از دروازه های بغداد است بیرون شدم غلام سیاهی دیدم شمشیر جا
 ساخته و بر اثر من روان است . چندانکه از چشم دروازه بانان و پاسبانان
 غائب گردیدم غلام پیش آمد و مهارشتر را گرفته بخوابانید و دست مرا گرفت
 گفتم ای مرد کجستی و این کار برای چیست ؟ گفت من نامور خلیفه و تو
 مطلوب و می هستی . گفتم مطلوب خلیفه کجست ؟ گفت معن بن زانده . گفتم
 ای مرد از خند او ندانده دار و مرا بجال خود گذار که در این باب بجزای
 و مرا اشتباهاً بمن گرفته . گفتم این سخنان بگذار و گفتار خلاف در حق تو
 که من بجال تو از تو شناسا تر و بینا تر باشم . چون همراه وجدوی بدیدم شتر
 جواهری بوی نمودم . و گفتم این جواهر کلبیه و بموجبی باعث ریختن خون
 من شود . غلام رشته جواهر از من گرفت و ساعتی بر آن بنگریت انگاه روی
 من نمود و گفت از تو سوا لی میکنم اگر با من راستی در میان آوری تر از نام
 گفتم بر پس . گفت مردم تر با صفت جود و سخامی ستایند . آیا هرگز بمثال خود را
 بکسی بخشیده گفتم نه . گفت نصف مال خود را . گفتم نه . پرسید مثا ل خود را گفتم نه
 و همچنین تا بعشر مال رسید . از غایت شرساری و خجالت گفتم کلان میکنم که این کار
 کرده باشم گفت در این صورت کار بزرگی نکرده من غلام سیاهی باشم پایده

و هر ماه بیت دریم از خلیفه و طلیفه دارم این رشته جوهر که بیت هزار دنیا
 ارزش دارد و بخواهید م و تر اینز برای ذکر جودت که در میان مردم منتشر است
 آزاد کردم تا بدانی معنی فوت چیست و بخشنده تر از تو در این جهان کسیت من بعد
 بخشش و در پیش خود مغرور نشوی و گرد خود پسندی نکردی دست از احسان
 باز نداری و هر انعامی که در حق دیگران کنی خوار و سبک شماری. غلام این
 جوهر را در کنار من انداخت و مهار شتر را ساخت روی بر تافت و بجانب شهر
 شافت. گفتم ای مرد بجهد امر را سوا نمودی و البته گشتن بر من از این رفتار
 آسانتر و کوارتر بود. این رشته جوهر بگیر که من از آن بسینا ز دستنی میباشم
 غلام بجهد و گفت میخواهی مرا بدروغ و خلاف گفتار و اداری بجهد ابرگرز
 این کار بختم و قیمت احسان و نیکی از کسی باز نستانم. (مؤلف)

(حکایت)

آورده اند یکی از دبیران خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه مینوشت خط
 جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده سخن میرداخت و در تلطیف و تحسین عبارات
 اهتمام مرمعی میداشت تا گاه کنیزش از در آمد و گفت آرد نامه خان شوریده
 شد که یاقوت سخن از دست برد و در آن نامه نوشت که آرد نامه نامه را تمام کرد و پیش

خليفة فرستاد و از این کلمه که نوشته بود خبر نداشت خلیفه نامه را مطالعه کرد
 و حیران ماند و جهت آن لفظ بیسج محلی پدیدانوار است کرد که مناسب مقام نبود و بسیار
 بیگانه بود کس فرستاد و نشی را اطلب کرد و این حال از او پرسید نشی بنایت نخل
 شد و صورت واقعه را از روی راستی بیان نمود خلیفه گفت حیف باشد که خاطر
 شما بنامی دانار مغلوب تطاول شکر ما محتاج سازیم بعد از آن اسباب زلفایت
 برومی مقرر داشت که نزدی بر آن گنجایش نداشت (روضه الانوار)

(بختیوش و سید مست)

از نصاری بود بختیوش راد ^۱	علم ابدان را حکیم داد استاد
روزی اندر هودج کوه سر نشان ^۲	سوی مارون حلیفه شد روان
پیکارانش روان از پیش و پس ^۳	نگی ز نبر هودج آن صبی نفس
سیدی در گلخنس با گلخنس ^۴	ست خفته با جان اصل نسبی
کنده تن چون خیک بر قطران نعت ^۵	پای تاسر در طلب پدیهای نعت
دید بختیوش را چون باخدم ^۶	بجوید از خود خشمگین بگشاد دم

۱- نام یکی از اطباء بزرگ عهد مارون کشید ۲- جوانرد ۳- کجاود ۴- تون جام

و آتشگاه ۵- عالی و بلند ۶- نجات و کثافت ۷- زشت

گفت ای آسمان ناپسند
 این نصاری از تو با این احتشام
 گفت بختیوش بادوی کای سنی
 چیز خوردی با پیدی ناقبول
 ریش و سببت نخمن اندر قبت
 ای نفیرت ز آسمان بر خیر خیر
 گرم اینخ و پی منده خنده نیت
 بیده با آسمان زمین مشو
 زرناب از یار با تاری غش است
 گربغاب شرزه شیران خوابگاه
 بد که در کاخ بدان مهد حیر
 ماشی بست از تو نصرانی بست
 ماشی را گلخن تاری مقام
 چون بگلزاری گزیدی گلخن
 ناقبولت گشت احکام رسول
 تافستی از پاکلی بیخ و پست
 بایدت از خوی نازی با نصیر
 لیک با فرزند گانم هست بست
 خویش را دار از بدای شوریده
 زان سیه و یار در سرخ آتش است
 در زرناب گزره ماران آبگاه
 یا که از جام و دان حلاب شیر

آری آری شه از جام بدان

زهر ناستی بکام بخسردان (صبا)

برگشتی فریاد بهیوده بار بیسه دندان بغم کاف ناری کچرا که سران مانند گز است
 قصر درندگان و مردمان بد کلاب خالص فرودندان

(سلطان محمود و سرننگ بد کردار)

آورده اند که در زمان جهانداری سلطان محمود غزنوی یکی از سرننگان دیوان
 نیم شبی در کنار شهر غنم نین نزدیک سرابی درویشی رفت در بخت و باحالت
 مستی فریاد زان و عسب بده کنان وارد خانه گردید اطفال درویش پریشان
 و مضطرب گردیده هر یک کبوشه پناه بردند و خود را پنهان کردند سرننگ درویش
 بازوجه اش فرودگفت و از آزار و سحرستی چیزی فرو نگذاشت و هنگام رحبت
 تهدید کرد که اگر شب دیگر بد انجام آید همه ایشان را قتل رساند مرد درویش
 نالان و مویه کنان بدرگاه پادشاه شتافت اتفاقاً سلطان هسنور چون بخت
 خود بیدار بود و بکارهای مملکت رسیدگی می نمود درویش روی تضرع و استیصال
 بر زمین بالید و از جور و جفای سرننگ جفاکار بنالید سلطان چون انضمون
 واقعه آگاه گردید از شدت غضب برافروخت و سخنان جانگداز درویش فرمود
 و یکشباش کیجاره بسوخت بنی اختیار سیل اشک از دیدگان روان گردید و بعد
 نحتی تامل درویش را استمات نمود و با انواع الطاف شانانه مستظهر فرمود
 و گفت اگر دیگر بار سرننگ بد کردار بخانه ات باز آید زود بشتاب مرا از این

۱- گریه و زاری ۲- دعا و تضرع ۳- دلجویی و مهربانی ۴- تویشت و طعنت

بیایگان نادری را بحقیقت اعمال خود برسانم و عبرت دیگرانش گردانم قضا
 شب دیگر سرهنگ نابکار بحالت مستی وارد خانه گردید در ویش فی الحال
 بدربار پادشاهی شتافت و واقعه را بعضی رسانید سلطان با جمعی از ملازمان
 غلامان بجانب کلبه محقر در ویش روان گردید چون برسید بفرمود تا چراغ را
 و سرسرهنگ برگیرند غلامان بروی تاختند و سرش از تن جدا ساختند . سلطان
 چراغ طلبید چون بر سر بریده مگریت در حال ردی بر زمین نهاد و شکر حق تعالی
 بجای آورد و درضا حجامه خوردنی خواست تا تا اول کند مرد در ویش قدری نان
 و سرکه بخدمت آورد سلطان بانهایت رغبت بخورد و در وقت مراجعت از در ویش
 پوشش خواست دی پیش رفت پس از مراسم دعا و ثنا پرسید ای خسر و عا
 دشمن یار باذل موجب چه بود که هنگام ورود بنحانه سخت با طش چراغ امر نمودی
 و بعد از آن چراغ طلبیده سجده شکر بجا آوردی ! سلطان گفت دو شینه که
 این واقعه از تو شنیدم با خود چینی اندیشیدم که کسی جسد پسر من این جرأت
 و ایسری نکند دست بنحانه کسی وارد نشود . ترسیدم که از دیدن دی منبر
 فرزند می مرا از سیاست باز دارد . ناچار یکمشتن چراغ نمودم . و بعد از

دیدن رودی او چون دیدم بگایانه است شکر حق تعالی بجای آوردم . و اینک
از تو طعام خواستم سبب آن بود از آن وقت که از تو این قضیه استماع
نمودم از غایت خشم و فرط غضب و پریشانی تا کنون چیزی نخورده
بودم (مؤلف)

(حکایت)

صیادی بشکار رفت آهونی بسفکند و بر گرفت که سوی خانه روان گردانگاه
خوکی بر او حمله کرد و در دستش انداخت و بر تعلق خوکی زد و خوکی اندر زمین
اورا هم زخمی زده هر دو بر جای سر شدند . گرگی گرسنه آنجا رسید چون
مرد و آهوی خوکی بدید شادمان گشت و بجنبش منت نشست از دور و بانگ گفت
بنگام مراقبت وقت فرصت است و روز جمع ذخیره چه اگر اقبال نمایم از حشرم
و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلت منوب کردم و بصلحت حال و مال آن لا
که امروز بزوزه کمان بگذرانم و این گوشتهای تازه را بکنجی برم و از برای محنت
ایام کنجی سازم . و چند آنکه آغاز خوردن زره کرد گوشتهای کمان
بدور رسید و سرودند . (بکله و دمنه)

(انوشیروان و دستور)

کار تو از عدل تو گیسو در آ	مملکت از عدل شو که پایدار
دور شد از گو گیسو خسروان	صید گمان مرکب نوشیروان
خسرو دستش در گریه بچکن	مونس خسرو شده دستش در بس
دید دبی چون دل دشمن خراب	شاه در آن ناحیه صید باب
دزدل شده قافیه شان تنگبر	تنگ دد مرغ آمده در یکدگر
چیت صیفی که بهم میند	گفت بدستور چه دم میند
گویم اگر شش بود آموزگار	گفت وزیر ای ملک روزگار
خطبه از بهر زنا شوهری است	این دو نوازنی را شگری است
شیرتجا خواهد از او با مدأ	دختری این مرغ بدان مرغ دأ
نینه چنین چند سپاری بما	کاین ده ویران بگذار می بما
جو ملک بین دبر و غم مخور	وان دگری گفت از این در گذر
زین ده ویران همت صد ترا	تا ملک این است چنین روزگار
گاه بر آورد و نفعان در گرفت	در ملک این لفظ چنان در گرفت

زین ستم انگشت بدندان گزید
 کفت ستم بین که بر خان رسید
 ملک بدان داد مرا کرد گام
 تا بکنم آنچه نیاید بکار
 چونکه بشکر که درایت رسید
 بوی نوازشش بولایت رسید
 حالی از آن خطم برگرفت
 رسم بد و راه ستم برگرفت
 داد بکتر و دستم در نوشت
 تا نفس اخس از آن بر بخت
 یافته در خطه صاحب دلی
 سکه نامش رقم عالی
 عاقبتی نیک سرانجام یافت
 هر که در عدل زد آن نام یافت
 (گربه حریص) (دلفانی)

آورده اند که شخصی گربه داشت و هر روز آن مقدار گوشت که آتش عجمی را
 فروزانذی وظیفه او معتبر کرده بود اما حیثیت نسبت که بر طبیعت آنعام
 طمع غالب بودی بوطنفه خود قناعت نمودی

(طبت)

عزیز من در درویشی قناعت زن که خواری از طمع و عورت از عفت
 روزی بجوای کبوتر خانه بگذشت و از صدای دل آویز کبوتران و آهنگ زیر دم

ایشان اشتمای گزیده در حرکت آمده خود را در آن برج افکند و حارس آن
 برج و نگهبان آن منزل او را گرفته از گلشن حیات بگلخن فوات رسانند و پیش از آنکه
 از مغز سر کبوتر دماغ اشتهار امطر سازد پوست از او در کشید و پر گاه کرده از در
 کبوتر خانه بیاویخت اتفاقاً خداوندش را بر آن موضع گذر افتاد گزیده خود را بدین
 حال دید گفت ای شوخ چشم حریص اگر بدان قدر گوشت که تو میرسید قناعت
 میکردی پوست از تو در نمیگشود

(نظم)

تقاعت کن ای نفس با اندکی	که از حرص خواری سد بشکی
ندانست قارون نعمت پرست	که کج سلامت بکج اندر است
گذر در نفس انارّه خوا	اگر هوشتندی عزیزش مدأ
دود و دام و مرغ موارا تمام	نیز باخت جز حرص خوردن بدام
پنکی که گردن کشد بر دوش	بدام افتد از حرص خوردن چوموش

(انوار سیلی)

(حکمت)

۱- نگهبان ۲- باغ ۳- تون خام - آنگاه و آنگاه ۴- امر کننده یعنی نفسی که

مار ابلکارهای بد و ادر میکند ۵- حیوان درنده ۶- حیوان غیر درنده

چکمان گفته اند سپنجانکه جان بسدل آبادان گردد بجزویران شود مدل از نانا
 خویش هزار فرنگ ردش نانی بخشد و جور از بجای خود بهزار فرسنگ تار یکی ده
 (حکمت)

افزیدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت بفرزندان خود این توقع زشت که صنعت
 ایام صحیفه اعمار است در آن نویسد جز آنچه بهترین اعمال و آثار است
 (قطع)

صفحه دهر بود دفتر عمر همه کس اینچنین گفت فردمند چون اندیشه نکاشت
 غم آنکس که بر این دفتر پاک از همه رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت
 (جامی)
 (حکایت)

باطایفه دانمشندان در جامع دمشق بجای همیگردم که جوانی در آمد و گفت در آن
 میان کسی هست که زبان فارسی بداند . غالباً اشارت بمن کردند گفتش مراد از آن
 چیست ؟ گفت پری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و بزبان عجم چیزی
 همیگوید که مفهوم مانیکردد و اگر مگر مرنج شوی نزدیابی باشد که وصیت کنی
 چون ببالینش فرار رسیدم همیگفت

۱- یکی از بزرگترین پادشاهان پیشدادی ۲- بفتح اول و دوم مهربانی ۳- حکم و آنچه بر بالای فرمان و حکام نازل
 ۴- نامه ۵- مسجد

(قطع)

د می چند گفتم بر آرام بگام درینا که بگرفت راه نفس
 درینا که بر خوان انوان عسر د می خورده بودیم گفتند بس
 معانی این بیت را با شامیان میبگفتم و تعجب میکردند از عسر دراز و نامانوس
 او همچنان بر حیات دنیا بگفتم چگونه در این حالت؟ گفت جلوم

(قطع)

ندیده که چه سختی بمیرسد بکس که از دهانش بدر میکنند دندان
 قیاس کن که چه حاش بود در آنست که از وجود غریزش بدر رود جانی
 گفتم تصور مرگ از خیال خود بدر کن و گویم را بر طبیعت تنولی گردان که فیلسوفان
 یونان گفته اند . مزاج ار چه مستقیم بود عتماد بقارانشاید . و مرض اگر چه کلتی بود
 دلالت بر ملاک نکند . اگر فرمائی طبیسی را بنخوانیم تا معاشرت کند . دیده کرد
 و بخندید و گفت

(مشنومی)

دست بر هم زند طبیب ظریف چون خرف بسیند او فاده حرف
 خواجه در بند نقش ایوان است خانه از باهی بست ویران است

پیر مردی ز زنج میساید پیر زن صندش ہی مالید
 چون محبسطہ اعتدال مزاج نہ عزیمت اثر کند نہ علاج
 (فوائد خاموشی) (دھنڈا)

سخن گرچہ ہر لحظہ دلکش تر است چو بسنی خموشی از آن بہتر است
 دہ رفتہ بستن دہان بستن است کہ گیتی بہ نیک و بد آہن است
 پشیمان ز کفایت دیدم بے پشیمان نگشت از خموشی کسی
 شنیدن ز گفتن بہ آرد دل نہی کہ این پر شود مردم از وی تہی
 صد ف زبان سب گشت گو ہر فروش کہ از باقی تا سر ہمہ گشت گوش
 ہمہ تن زبان گشت تمشیر تینہ بخون ریختن زبان کند رنجیز
 (حکایت) (ایبرخورد ہلوی)

آوردہ اند کہ بازرگانی را بر وزیر انوشیروان مالی خلیفہ بود وزیر در ادائیگی
 ماطلت میکرد بازرگان بسیار تقاضا کرد بیسج فایدہ نکرد عویضہ بنوشیروان
 نوشت و حال خود عرض نمود . انوشیروان بھنہ نمود تا مال اور از خزانہ بدادند
 و اور از پیش خود بچو شد لی روان کرد و در ساعت فرمان داد تا وزیر را بساوردند

و بر سر سرای بودار کردند و مناوی کردند که هر که حرمت غیبان فسر و گذارد و سبای
 بضاعت ایشان نرساند سزای او این بود . چون بازرگانان از نوشیردان چنانچه
 عدل بید آنجا مستقام کردند مدت مدید ساکن مداین بود عاقبت آرزوی وطن
 و مسکن خود نمود مالهای خود را حسمع کرده عزیمت شهر خویش تقسیم داد و از دیر
 اجازت خواست که برود وزیر بخدمت انوشیروان عرضه کرد که فلان بازرگان
 که مال بر دزیر داشت و بسی پادشاه آن مال بوی رسید در این شهر تجارت بسیار
 کرده و اموال خلیفه بدست آورد چنانکه یکدم او از ده درم بیت درم میشد و امر در اینجا
 که از شهر تو برود و مالی که در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد اگر این قاعده مستمر شود
 جمیع بازرگانان برودند و مال بسزند شهر بر رونق بماند . انوشیروان آن مرد بازرگان را بخواست
 و گفت از ولایت من میردی و مال سجید داری و اگر من این قاعده مستمر گردانم
 که هر کس اینجا مال حاصل کند از اینجا برده بولایت خصمان بارود آن مال آلت و عدت
 خصمان باشد خصمان بر آن جمله است که تا اینجا باشی مال در تصرف تو باشد و اگر آلت
 بخوابی رفت آنچه در آنوقت آورده و در چند آن از آن مبلغ برگیرد باقی بگذارد
 بازرگان گفت آنچه پادشاه فسر سوده عین صواب است . اما اگر آنچه
 آورده بود کم و در شهر شما ببار داد کم پادشاه نصف آن باز تواند

بنده ترک همه گویم. نوشیروان گفت ای شیخ در شهر من چه آورده بودی که نیمه باز
 نتوانم داد. گفت ای ملک جوانی آورده بودم و این مال بدان کسب کردم جوانی
 بمن بازده و تمامت مال من بگیری. نوشیروان از این جواب لطیف متحیر شد و او را
 اجازت داد تا بسلاست برفت و بعد از آن طریق عدل مسلوک داشت و بپراگت
 سیره حمیده دلهای خلقی صید کرد (روضه انوار)

(شاپورا اول)

یکی از پادشاهان بزرگ ایران شاپورا اول پسر اردشیر بابکان دودین پادشاه سلسله
 ساسانی است این شهریار با اقدار دشمنان مملکت را در شرق و غرب مقهور و مغلوب
 ساخت و کشور ایران را در وقتی بکمال و اجمیتی بسزاداد و سلطنت ساسانیان را بزرگ
 ترقی و شوکت و اوج قدرت و عظمت رسانید. شهدای معتبر در اطراف مملکت بنا نمود
 و راههای مستعد در هر جا ساختند عظیمی در استادر و دکاردن که امروز بسند
 میزان معروف و پللی که موسوم بشاپوراوان است بنسنگهای مجاری شده بنا کرد و آن
 سنگهارا با آهن و صابون بکلی متصل نمود که در نهایت استحکام و ثبات است پل در سنه ۱۷۰۰
 یکبار چه در حفظ در مرکز اداری و دوطاق کوچک است که آب رود در بستر بسببی خود جاری است
 و بنظر تین قسمت عمده آب کارون بطرف مشرق و تین بصره منوعی که مخصوصا خرگوه نام میرزد و شهر شوش

از دو طرف محفوظ میشود و شعبه مصنوعی مزبور باب (کرگر) موسوم است این خسرو
 مملکت پرورد علاء و برآبادیها و عمارات که در خوزستان و فارس ساخته از خود
 کتیبه های چندی پرداخته که مهمترین آنها (کتیبه های نقش رستم) و (حاجی آباد) و
 (نقش رستم) و (دار ابگرد) میباشد که غالب مطالب و نقوش آنها هنوز باقی و بتأیخ
 سلطنت شاپور هخمت بزرگی میکند و کتیبه های مزبور جمله در فارس میباشد .

نقش رستم که نزدیک تخت جمشید واقع است عظمت دربار این پادشاه ذیجاه را بنحو
 ظاهر مینماید و شرح اطاعت و انقیاد و الرین اسپر اطو و روم بشهریار ایران در آن
 مندرج میباشد کتیبه های شاپور در نقش رستم و نقش رجب بخط پهلوی . و خط پهلوی
 خطی است که در او اخر عهد اشکانیان در ایران معمول گردید و فارسی زمان ساسانیان
 با آن می نوشتند و تا یکی دو قرن بعد از اسلام هم در بعضی نعت اطایران معمول بود .
 کتیبه های شاپور اول فقط یک کتیبه مانند کتیبه های پدرش اردشیر با ترجمه یونانی همراه است
 ترجمه یکی از کتیبه های شاپور بهتر از ذیل است : این صورت شاپور ملکوئی مقام پرستنده اورد
 شاه شاه ایران و غیر ایران است که نسبت بجدای آسمان میرساند پسر اردشیر خدا پرست

۱- در نقش رستم که در نزدیکی استخر در دژ بلور واقع است دو کتیبه نیز از اردشیر با بکان و زری موجود است

که کتیبه اردشیر ترجمه یونانی نینس همراه دارد .



لاهوری جاہ شاہنامہ ایران آسمانی نژاد از طرف خداوند مغیرہ بابک ملکوئی مقام
(مؤلف)

(در لغز سیب)

چیت آن قصه بی در و روز	خیزه زو سپیکر سبیل یمن
شکل او اسپجو ہست گردون	شخص او اسپجو کوکب روشن
ہست قصری پنج صفہ و یک	نہ در یچہ در او گرفته وطن
روضہ حور کردہ ازین او	در چنان صنم خالق ذوالمن
فن او شادی دل است و جہرا	کس ندیدہ است دہل و یک فن
دہن و ناف او ست بر سر و پای	زین عجبتر کسی ندیدہ بد آن
نخل از ناف پرز سنبل او ست	نافہ آہوی خستاد سخن
ناف او گرچہ چشمہ طرب است	نیک ماندہ ہسی بچاہ ذقن
سبز و زرد است در بہار و خزان	پیکرش را از آرزو پیرا ہن
رنگ او را کمان بری کہ مگر	با عینق است وصل در عدکن
یا بر آسخت گویا بمثل	ساقی اندر پیالہ می بہ لبہن
جستہ اندر دمان او تیری	بر مشال ز مزو دین سوزن

خجسته شاه را مکر بدگفت . سیر از آن خورد در میان
 (رئیس شهر بخارا و درویش) (عجیبی جز باطنی)

شنیدم که وقتی رئیس شهر بخارا قصد خانه خنداکرد مردی بود سخت منم و در آن
 قافله از آن مغسّمتر کسی نبود فسزون از صد شتر زیر بار او بود اندر عمارت نشسته
 خرامان و نازان بهمیرفت با ساز و آلتی که اندر حضر باشد و بسیار قوم از درویش
 و توانگر همسراه او بودند چون نزدیک عرفات رسید درویشی همی آمد تنی پائنده و گوی
 و پایها پر از آبله شده وی را بیدید بان ناز و تن آسانی روی بد و کرد و گفت وقت مکافات
 جزای من تو هر دو یکی خواهد بود تو در آن نعمت همی روی من در این شدت . رئیس گفت حتما
 که جزای من چون حسرتی تو باشد اگر من دانستمی که مر او ترا پایگاه یکی خواهد بود هرگز در
 بادیه نیامدی درویش گفت چرا گفت من فرمان خندای تعالی را میسکّمم و تو خلاف فرمان
 خدام را خوانده و من میهانم و تو طغیانی حشمت طفیلی چون حشمت میهان نباشد خدای تعالی حج
 تو انگر آن فسرموده ز درویش ترا گفته و لا تلقوا باید یکم الی الله لکنه تو بی فرمان خدای
 تعالی بر بیچارگی و گرسنگی در بادیه آمدی و خود را بمهلکه افکندی و فرمان خدا
 کار نیستی با فرمانبرداران چسرا برابری جوئی (قابوسنامه)

(دریای شن - ریک و آن)

در بعضی بیا با نهامی وسیع و عظیم د کورهای بزرگ همیشه مقدار کثیری شن نرم دیده میشود که از اثر باد و هوار و آن گردیده از جانی بجائی میسوزند و جریان هوا در آنها امواجی بسیار با امواج دریا تولید میکند. هر گاه کسی در موقع معیسی از این صحاری عبور نماید تنها و پسته نماید که بطرزی همین مخصوص تر را یافته اند چون چندی بگذرد و باز گذارش از آن نقطه افند وضع تنها و پسته را دیگرگون مشاهده نماید و شاید هیچیک از آنها را در آنجا ندیده باشد. خط امواج شن بسیار است چه غالباً ساکن و نمازلی را که نزدیک کور واقع باشد میسوزاند و کاروان مسافری که از آن نواحی حرکت نمایند فرا گرفته تلف میسازد و میسوزد در آنجا بیا با نهامی جاده صحیحی نمیتوان یافت برای آنکه بعد از گذشتن قافله بفاصله چند ساعت آن جاده را استور مینمایند و بدینجهت اغلب کاروانها راه خود را گم میکنند و دچار هلاکت و خطر میشوند در مملکت ایران نیز از این قبیل صحاری بسیارند مانند صحرای لوت در شمال کرمان و دشت نمک در شمال غربی سیستان شاهنامه با اقدار ایران نادر شاه افشار برای رهبسمانی عساکر خویش در دشت نمک راهبفواصل معین ستونهای مرتفع ساخته بود که بر در زمان خراب گردید. راه شونده که تقریباً چهار سال قبل یعنی سال ۱۳۳۷ از سیستان بخراسان ساخته اند چون از نزدیک دشت نمک را میگذرد و مواظبت بسیار میجویند که امواج شن آنرا استور میسازد (مترتلف)

(حیات در جنگ با دشمن است)

ملک کیان بخواب اگر نیت
 بان زندگی در کف تیغ
 در کار خویش از چه نبینی
 بر جانت انقدر ز چه لرزی
 بر خیز و پاگذار بمیدان
 بیکوش آنقدر که نگویند
 آنچه رفته است که ما را
 مایم مردگان که دیگر مان
 ورنه دماغ و مغز زمانه
 تاریخ بین و کار نیاکان
 سروس و دارپوش گبستی
 تو یادگار آن پدران
 بر خیز و در جهان بسری کن
 باشد که از من دتو شود یا و

پس چون بجنگ راه پرنیت
 ورنیت و طریق و گرنیت
 بر کیستی ات مگر که نظرنیت
 از مرگ عاقبت که گذرنیت
 مردن از این حیات بترنیت
 در این گروه رای فکرنیت
 سودای سود و فسر ضررنیت
 خوف زوال و شوق خطر نیت
 امروز این خیال بدرنیت
 چونت خبر ز اصل و گرنیت
 رفتند و اردشیر اگر نیت
 در عرق از چه خون بدرنیت
 زان شپس کت مجال بترنیت
 روزی که از من دتو اثر نیت

(میرزا حیدر کالی)

(ابونصر فارابی)

حکیم ابونصر محمد بن طرخان فارابی از مشاهیر حکمای ایران و اعظم فلاسفه این سامانست
و وی را در فلسفه و حکمت در میان سلین نظیری نیست

شیخ الرئیس ابوعلی سینا حکیم و طبیب مشهور، معلومات منطقی و حکمتی خود را بیشتر از تصیاف
این حکیم بزرگوار کسب نموده و در حقیقت شاکر دکتب وی بوده است

تولد این استاد در شهر فاراب بوده و ایام شباب خویش را آنسیر در آن دیار
بسر برده است پدرش از رؤسای لشکر بود. فارابی فارسی نژاد و اصدا ایرانی
و از حکما بزرگ این سرزمین بشمار است. در آغاز حال برای کسب علوم و معارف
بدر اعلم بغداد شتافت و در اندک زمانی زبان عربی را بخوبی آموخت بجز اگر فن
حکمت و فلسفه پرداخت بخدمت ابوبشر متی بن یونس نام حکیم که در آن زمان شهرت
عالم اسلامی را حشر گرفته و صیت فضل و دانشش با قطار و اکناف رسیده بود
رسید و در حلقه شاکر دان او منسلک گردید. اندکی بعد از آن ببلده حران
از بلاد شام عزیمت نمود و در آنجا نزد یوحنا بن خیلان بجزا گرفتن منطق اشتغال
ورزید. و پس از ضرایح باز به ارمنستان آمد و بعد از آن باز گشت.

۱- فارابی با اطراف شهریت از ترکستان در شمال شرعاً چ نزدیک با ساغون که در قدیم اهمیت داشته

و بار دیگر بحقیق فلفه و حکمت پرداخت و همه کتب ارسطو (ارسطو طالیس) حکیم مشهور
یونانی را به وقت تمام مطالعه نمود

منقول است که پس از وفات فارابی کتاب نفس ارسطو را یافتند که بخط فارابی
بر آن نوشته شده بود که صد بار آن را مطالعه نموده است. باری حکیم مزبور
در تحصیل علوم با نهایت جد بکوشید و بر امثال و استادان تفوق و برتری یافت
و معروف عرب و عجم گردید. بیشتر کتب خود را در بغداد برشته تالیف در آورد پس
عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف ساخت و از آنجا بدیار مصر رهسپار گردید و آنجا
اقامت وی در آنجا بطول نیسجامید و مجدداً به دمشق باز گردید و بخنجر سیف الله
محمدان که از پادشاهان بزرگ عرب است و در آن زمان در حلب و دمشق سلطنت
داشت رسید سیف الله و نهایت مهربانی و ملاحظت در حق وی مبذول داشت
و شش ایضا احترام و اکرام در باره او مسؤل فرمود. فارابی در دربار وی
اقامت گزید و بقیه عمر خویش را در دمشق گذراند
استاد مزبور در زندگانی قانع بود و بطلب نام دنیوی استنائی نداشت و همیشه
نیکگذاشت. سیف الله در هر چه بخواست ادر او جوی و هدیه میسر یافت و فقط
روزی چهار در هر سه از مال حلال میگرفت و بایاران خود صرف میکرد.

فارابی در جمیع شعب علوم معارف بهره کامل و حلی سائل داشت ولی اختصاص
وی بیشتر بوسیعی میباشد چه در این صناعت در امانندی نبوده و بعضی گویند آتی بود
بقانون از مختصرات است که پیش از وی وجودند داشته . در باب مهارت این دانشمند
بزرگوار در صناعت موسیقی حکایتی نقل کرده اند که اگر چه خالی از اغراض
دلی ذکر آن در اینجا بیفایده نیست و خارج از موضوع است :

گویند هنگامی که خدمت سیف الدوله رسید و سیف الدوله علوم تمام او را در
دبیر بدید با وی خلوت کرد و گفت هر چه از خوردنی و آشامیدنی میل داری بگوئی حاضر
سازند فارابی گفت بجز میسل ندارم سلطان سبب باز و آواز غبستی داری
و سماع را حاضری گفت آری سلطان بعضی مودت بخشیاگران و مغنیان حاضر
آند و بساخن رُو و نوا سخن چنگ پرداختند . اما بر راهی که زدندی بر نوا
که ساختندی فارابی از آن عیبی گرفتی و سازنده را بخطائی منوب دشتی سلطان
گفت اگر تو نیند در این فن چیزی دانی بیار و به سر خویش از ما مستور مدار .
فارابی چند قطعه چوب از کربند خود بیرون آورد و آهنگار یکدیگر ترکیب نمود و آلتی ساخت

۱- بضم اول مطربان و خواشندگان ۲- در بعضی کتب تاریخ حمل و غیره نظیر

این واقعه را در ملاقات صاحب بن عباد و نکاشته اند .

و بنواختن پرداخت قسمی که حاضرین را تمام بخنداند آنگاه آلت زبور را از یکدیگر جدا کرده بوضعی دیگر ترتیب نمود و از صدای آن شنوندگان را کبریا نید پس قطعات زبور را چنان بیکدیگر بست و پیوست که از نواختن آن حضار مجلس را از خود سنجود کرده بخوابانید فرود برد و خود موقع را هفتم شمرده از مجلس خارج گردید .

فآرابی را بواسطه کثرت تتبع و تبحر در شعب علوم مخصوصاً حکمت و منطق نظیر ارسطو حکیم یونانی که معلم اول ملقب است قرار داده و وی را مسلم ثانی نامیده اند . و بعضی دیگر گویند چون استاد زبور یکی از تالیفات خویش را به (تعلیم الثانی) موسوم داشته بدین مناسبت دانشمندان او را مسلم ثانی لقب داده اند .

گویند وقتی ویرا پرسیدند در علم منطق و موسیقی تو در ارسطو کدام یک استادتر گفت اگر من زمان ارسطو را درک میکردم از بزرگترین شاگردان او بودم . فآرابی را در حکمت و علوم سیاست تصانیف صهی است که هر یک در مقام خود از اجزای کتب فلسفی و علمی است و ما در اینجا بذكر دو دفتر از آن میسر و ازیم .
 (۱) کتاب سیاست المدنیة - استاد زبور در این کتاب از علم ثروت و اقتصاد سیاسی که امروزه دانشمندان اروپا بدان اهمیت بسیار میدهند و بعضی سخنران چنان پسند دارند که از محرمات اروپائیان است در هسنه ارسال میش

سخن رانده و کتاب مزبور بسال ۹۰۲ میلادی در بیروت طبع رسیده .
 (۲) کتابی در احصای علوم که بکلی دائرة المعارف علمی نگاشته شده و شامل عدّه
 از علوم و تعاریف آنهاست . بجز این دو کتاب فارابی رئیس تالیفات دیگری
 هست که دوازده فتنه آن در منطق و منطق آن در کتابخانه های اروپا موجود است
 وفات فارابی بسال ۳۳۹ هجری و قرا و در شهر دمشق است .

از سخنان اوست : کسی که شرف و تحسین علم حکمت کند باید با ادب نیکان معاد
 باشد . سخت قرآن کریم و لغت و علم شریعت یادگیرد . از فتن و فحور و کفر و
 و غدر و خیانت دوری جوید و در هیچ رکنی از ارکان شریعت خلل نکند و هیچ
 ادبی از آداب آنرا ترک ننماید تعظیم و توقیر علما بجای آورد . غم روزی
 نخورد و از برای زندگانی دنیا علم نیاموزد . آنکه بدین صفات متصف نباشد حکیم
 نخواهد بود (و نیز از سخنان اوست)

کسی که علم اخلاق او را پاکیزه و جذاب سازد سعادت آخرت خواهد یافت
 چنانکه درخت بزرگ و ثمر داشتن تمام است سعادت باخلاق سبک و پندیده
 تمام شود — آنکه نفس خود را برتر و بالاتر از مرتبه که هست داند هرگز

بسرحد کمال نرسد (مؤلف)

(حکایت)

آورده اند که روزی مهدی در شکار از اعرابان و انصار بازماند تشنه و گرسنه بخانه اعرابی رسید و از کمال بستیابی از اعرابی نان و آب طلبید وی قدری نان گاو رنس و ظرفی شیر پیش مهدی نهاد و آنرا بکار برده پرسید دیگر چه درای اعرابی کوزه شرابی که داشت حاضر کرد. مهدی جسره از آن آشامیده گفت هیچ میدانی من چه کنم؟ گفت لا دانه. فرمود من یکی از بستگان خلیفه ام اعرابی گفت در جابک ابلا سهماً. چون جرعه دیگر در کشید گفت مرا یشناسی؟ گفت شما فرمودید که یکی از مقتربان خلیفه ام. گفت یکی از امرای خلیفه ام باز اعراب شرط تحتی بجای آورد چون پایله سوم خورد گفت سبح پی برده که من کتیم اعرابی گفت شما فرمودید که من از امرای خلیفه ام. مهدی گفت من اینهاستم بلکه پادشاه روی زمیسم. عرب فی الفور شراب را از پیش برداشت وی پرسید که چرا چنین کردی گفت تیرسم که قدح دیگر بیا شامی دعوی نبوت بلکه بالاتر زمانی مهدی خنده متعارف آنحال جوق جوق ملازمانش از اطراف جوانب جمع آمدند

۱- سوسن خلیفه عباسی وفاتش سال ۱۶۹ هجری ۲- یاران ۳- عرب بیابانی ۴- آرزو

۵- عباتی است که عرب در موقع درود همان میگوید یعنی خوش آمدید ۶- درود و ثنا

از آن جرأت زبید مهدی اور ابو اطف خود اطمینان داده بحسب جی خوشحال
گردانید و عسرابی از آن انعام و اکرام سرت تمام یافت (تاریخ گلستان)
(عدالت هر مرزاد شاه ایران)

قصار از تضایک روزشادان	بصحرارفت خسرو بادادان
تا شاگرد و صید افکند بسیار	دو بی خسرم ز دور آمد پدیدار
بگریه اگر در آن ده سبزه نو	بر آن سبزه بساط افکند خسرو
چو خورشید از بساط لاجوردی	علم زد بر سر دیوار زرردی
ملکه زاده در آن ده خانه نوست	ز سرمستی در او مجلس بیاراست
نشست آن شب بنوشانوش ایران	صبوحی کرد با شب زنده داران
سمع از غشونی گوشش میکرد	شراب از غوانی نوشش میکرد
مگر از تو سنانش بد لگامی	دین بر سبزه زد صبح فانی
سحر که کافاب عالم افروز	سر شب را جدا کرد از تن روزه
تنی چند از گران جانان کردانی	خبر بردند پیش شه نهانی

۱- خسرو پرویز از سلاطین بزرگ ساسانی نواده انوشیروان ۲۰۱ - کنایه از آسمان ۳ - شراب

مج ۴ - آواز - شنیدن ۵ - نام سازی است ۶ - آب سرکش ۷ - زنگ ۸ - بخیل

که خسرو دوشش بر جمعی نموده است
 ز شاهنشاه نیت رسد چه بوده است
 ملک کفایتی نام کنایه
 بگفتند آنکه بیداد است را
 سمندهش کشت زار سبزه را خور
 شب از درویش بستد جای
 گر این بیگانه کردی نه که فرزند
 ز نذر بر هر کسی نصا صد منیش
 ملک فرمود تا خنجر کشیدند
 در آنخانه که بود آرزو ز خستش
 پس آنکه ناخن چنگلی شکستند
 بیست بین که میکردند از این
 کنون گر خون صد مسکین بریزند
 جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم
 ز شاهنشاه نیت رسد چه بوده است
 بگفتند آنکه بیداد است را
 غلامش غوره و دهقان تبه کرد
 بنا محرم رسید آواز چکش
 بر روی خانانش را خداوند
 ولی دستش بلرزد بر رک خویش
 تکاور مرگش را پی بریدند
 بصاحبخانه بخشیدند تختش
 ز روی چکش ابریشم گستند
 نه با بیگانه باوردند خویش
 ز بند یک قراضه بر بخشیدند
 که باد از این مسلمانان تراشیم

کجا آن عدل و انصاف سازی
 که با فسرزند از ایشان نفی بار بجای (نظامی)

(حکایت)

از بوزر جهر که وزیر انوشیروان بود روایت کرده اند که چون انوشیروان
 بروی خشم گرفت و او را در موضعی تنگ و تاریک محبوس گردانید و بپوش
 دست پای او را با بن بستند و جامه های خشن در وی پوشانیدند و هر روز در
 جوین و کوزه آب و وظیفه او ساختند و موکلان را فرستادند که مستطرد و مترصد باشد
 در هر کله که او بر زبان را اندک کوشش دارید و حرف بحرف بمن تصریح کنید مباد
 که از کفته های او کله ضایع شود. ماهها بوزر جهر در آن حبس ماند و من صمت نمی
 برخواند یک کله از زبان او نشنودند. نوشر و ان فرمود جماعتی را که از زندان
 بودند و با او اختصاصی داشتند تا بنزدیک او در روند و از او سوال کنند و در کلام
 باشد و آنچه در میان ایشان رود اصفا^۱ و احصا^۲ بجای آرند و تغیر و تظمیر با وی تقریر
 آن جماعت در فرستند و گفتند ایها الحکیم در چنین واقعه سخت و کمال شدت که ترا
 می بینیم چه دوجه و رنگ روی تو در قوت چشم تو برقرار است و هیچ ضعف و تغیری
 پدید نیامده است سبب چیست؟ جواب داد که من جز با روشی ساخته ام مرکب از شش جزو

۱- درشت ۲- آنکه خاموش گردید نجات یافت ۳- ابتدا کنند ۴- گوش دادن ۵- نمودن ۶- چنانکه

۷- غیر بسیار در اصل تغیر یعنی تلفات کوچک بسته فرموده شده کوچک که در تلفات فراموش و تغیر برده بزرگ مانسته
 و فرما ۸- دوائی مرکب از چند جزو

در روز از آن جوارش شربتی میخوردم اعتدال مزاج من بسبب آن برقرار میماند بگفتند
یا حکیم صفت آن جوارش را با ما بگو باشد که ما وقتی تا این حبس گرفتار شویم . یاباری از
یاران ما را احتیاج افند . گفت جز آن اول وثوق است بفضل باری عزت اسماء که همیشه
حال دستگیری در ماندگان کند . جز دو دم علم بدان که هر چه معتدراست و حق
و کائن خواهد بود و اضطراب و جوع مفید نخواهد بود . جز سوم آنکه صبرترین و داناتر
که متحن^۱ اورا وسیله شفا سازد . جز چهارم آنکه اگر صبر نکند چه کنم زیرا که اگر دست
بجایه زخم که از این درط مخصوص یابم دور نیست که کسی در یاباری نکند . جز پنجم آنکه از
می اندیشم بلای تو نماند بود سخت تر از این که من در آمم . جز ششم آنکه امید
میدارم که ساعت بساعت فرج باشد (فرج بعد از شدت)

(کسری و باغبان)

دخت کسری ز شهر جانب دشت	با سواران بهر طرف میگشت
گلشنی دید تازه و خندان	سبز و خرم چو در صفا رضوان
پرز نارنج و نار باغی خوش	زیر هر برگ او چراغی خوش
گفت آب از کدام جویش	که بدینگونه رنگ و بویش

باغبانش ز دور زنا طغر بود
 باغش ز دور زنا طغر بود
 گفت عدل تو داد آب اورا
 گفت عدل تو داد آب اورا
 شاه باشد بروز عدل چو باغ
 شاه باشد بروز عدل چو باغ
 وزرائک را اسینانند
 وزرائک را اسینانند
 وزرائی که مرکز جا هستند
 وزرائی که مرکز جا هستند
 گریب ازند کار درویشان
 گریب ازند کار درویشان
 چه بجایت تبر ز خون خوردن
 چه بجایت تبر ز خون خوردن
 تو نترسی که باغ سازی می‌گم
 تو نترسی که باغ سازی می‌گم
 باغ خود را بچیده گل بیوه
 باغ خود را بچیده گل بیوه
 پیرزن نیم شب که آه کند
 پیرزن نیم شب که آه کند
 بسکه دیدم دعای پیر زنان
 بسکه دیدم دعای پیر زنان
 گریب حبسه ظلم ورزی تو
 گریب حبسه ظلم ورزی تو
 مهل ای خواج که این زبون گیران
 مهل ای خواج که این زبون گیران

(ادعای مراثی)

(حکایت)

آورده اند که موشی برب چشمه وطن گرفته بود و در پای درختی سه منزلی خسته
 و غمگینی نیند در میان آب بهر سیرد و گاه گاه بکب هوا بجانار چشمه می آمد روزی طلب
 چشمه آمد بنغمه و نوحه اش صد میگرد و از خود بلبلی هزار دستان ساخته باو از
 ناخوش مرغ دلهار از قرض قالب سیره نمایند

(فرد)

اگر چه صوت دل آزار نا طایم داشت ولی اصول آوا در کمال زبشتی بود
 در آن حال موش در گوشه نعمت خود بزمنه مشغول بود که نغمه شور انگیز غمگین
 شنید متحیر شده با سنگ تماشای خواننده سیر و ن آمد و بسمع نعمات او مشغول
 دستی بر هم میزد و سری میجنبانید غمگین را آن اطوار که نمودار تحسین کردنی
 نمود خوش آمد و با موش طرح آشنائی نکند زبان حسد و اور از مصائب
 نا جنس منع میکرد و هوای طبع اور ابر متابعت موش میداشت الهفته باهم خوش
 بر آمده و سواره مصاحب بود فی حکایات خوش و در آیات دلکش با یکدیگر خوانند

(مشنوی)

زرد دل با یکدیگر میبختند و زو سادس سینه سیرد خستند

خوک نزد موش دشا آمدی پنجاه قصه اش یاد آمدی
 جوش نطق از دل نشان دوستی است بستگی نطق از بی الفتی است
 موش روزی با خوک گفت که من وقتها میخواهم با تو را از گویم و عسی که در دل
 دارم باز دارم و تو در آن محل بزیر آب متسار داری

(فرد)

آنجا که توئی آمدن من مشکل آنجا که منم هنر ار مشکل در دل
 چندانکه نفسه میزغم از آواز آب میشنوی و هر چند نفسه باید میگویم از غوغای
 خوکان دیگر استماع نمیکنی، حمیده باید کرد که چون من بر لب آب آیم تو واقف
 شوی و بی آنکه نفسه زغم از آمدن من آگاه کردی. خوک گفت راست میگویی
 من نیند باره در این اندیشه افتاده ام که اگر یار من بر لب آب آید من در تکلیف
 چگونه آگاه شوم و از عهده انتظار او که برای دیدار من کشد چنان بیرون آیم و گاه
 باشد که من نیند در سوراخ آیم و تو از جانب دیگر بیرون رفته منتظر میباشم تو آن
 که از این معنی با تو شنیده در میان منم تو خود بگراستی که داری این صورت ظاهر کردی و مصفا
 باطن کنونی ضمیرم را ظاهر ساز ساختی اکنون تدبیر این قضیه هم تعلق متبادر

(مصراع) ذہن لطیف تو ہمہ فکر نکونکند . موش گفت مرا سر رشته تیر
 بدست افتاده است و چنان صواب دیدہ ام کہ رشته دراز پیدا کنم یکبر برای تو
 بندم و سر دیگر در پای خویش محکم سازم تا چون بر لب آب آیم در رشته بجنبانم تو
 از حال من واقف گردی و اگر تو نسیب بر درز اوئی من تشریف آری ہم تجر یک رشته
 مرا آگاہی حاصل میشود از جانبین بر این تشرار دادند و عقد محبت بدین رشته
 یافت و سسوارہ از حال ہم با خبر بودند . روزی موش بر لب آب آمد تا شوک را
 طلبد در رشته اساس صحبتی افکند ناگاہ زاعی چون بلای ناگمان از ہوا فرود پدید
 برداشته رو بہ بالا نداد در رشته کہ در پای موش بود شوک را از قعر آب آورد
 چون دیگر سر رشته در پای شوک محکم بود و در ہوا سزگون شد زاع میرفت و موش در
 گرفته و پائین تر از آن شوکی نکونسا را در نخیستہ مردمان آن نقش بولعجب میدیدند
 سبیل طعن و طنز نیکنندہ عجب حالی است کہ زاع برخلاف عادت شوکی را شکار کرده ہر
 شوک شکار زاع بودہ شوک فریاد میکرد کہ حالا ہم شوک شکار زاع نیست و لیکن
 از شومی مصاحبت موش بدین بلا گرفتار و مبتلی شدہ است و ہزار چندین سزای

(افوارہ سیلی)

سزای کسی است کہ با غیر جنس مصاحب گردد

(رحم بر حیوان)

گوسفندی از کلیم الله گریخت
 پای موسی آید شد نعل ریخت
 از پی او تابش در جستجو
 دان رگه غایب شده از چشم او
 گوسفند از حشمتی شد دست او
 پس کلیم الله کرد از وی فغانند
 دست یسایید بر پشت و سرش
 میوزایدش بل مادرش
 گفت کیرم بر منت حسی بود
 طبع تو بر خود چه استم نمود
 با طایک گفت یزدان آن زمان
 که بنوت راهمی زید فلان
 (مولوی)

(اجرامی قانون)

خواج نظام الملک وزیر صاحب تدبیر الب ارسلان و سلطان ملک شاه سلجوقی
 کتاب سیر الملوک آورده که شبی بین الدوله سلطان محمود غزنوی بر پیش
 باندیمان و معتربان شراب خورده و صبوح گرفته بود چون روز بر آمد علی
 نوشین که سپاهسازان پنجاه هزار شکر و مردی بنایت دلیر و شجاع بود هفت
 در شراب و رنج بیداری اثر کرده دستور میخواست تا بنامه خویش و دوله
 گفت صواب آنست که در بین جابایسانی و با حالت مستی بیرون نروی چه بیم
 که محتب ترا در راه بیند و چون برستی تو واقف گرد در ترا حد شمر میزند

و آبرویت بر دامن در این بسختی نیارم گفتم دم تو انم زد نوشتگین که بمضرب
 و شوکت خود مغرور بود این سخن بروی سخت گران آمده و در دهم از گذشت که محبتی
 حیرت‌چین جرات و دلیری کند و این معنی در خاطر گذرانند در فن اسرار بسیار
 کرد چندانکه سگش نمودند نمودند نیت و سلطان بصورت اجازتش داد علی
 نوشتگین سوار و باخشی از سواران و غلامان و چاکران بجانب منزل روان گردید
 قضا را محبت با صد سواره و پیاده برسد و چون وی را در چنان حال دید بغرور
 تا از ایش فرو کشیدند خود نیز از مرکب فرود آمده با دست خویش بمجا با بروی
 تا ریانه بر زد سواران و سواران نوشتگین این معاصی میگریزند و جرات دم
 زدن نداشتند. باری نوشتگین را بهمان حالت بمنزل بردند شنیدندش
 و انا و راه سیکست هر که فرمان سلطان سبب در سرایش این است .

روند دیگر بجنور سلطان رفت و جامه از تن بر گرفت اندک ایش از اثر ضربت زیاد مخرج
 گشته بود سلطان قستی نموده گفت اگر خواهی من بعد بدین رنج و زحمت دچار گردی
 عهد کن که دیگر است از خانه بسرون نزدی .

آری پادشاهانی که بعد و داد در خار میگردند خرد و بزرگ و وسیع و ضعیف را در
 مقابل توانین مملکت یکسان میپندارند و بدین کار اهمیت بسیار میکنند

ما دام که در مملکتی در پیشگاه قانون امیر و امیر و غنی و فقیر وزیر دست و
 زبردت مساوی نباشند اشعه آفتاب عدل هرگز در آن کشور نتابد و
 فروغ ترقی و تقالی ساحت استقلال آزار روشن نازد . دزدی و خیانت
 و مکر و حیل و ظلم و ستم و نفاق و شقاق شایع گردد . و راستی و درست‌بینی
 و دیانت و سایر ملکات فاضله از میان ایشان رخت بر بندد . عاقبت اهل کشور
 انیر قهر سخته بیکانگان گردند . و استقلال و سعادت و شوکت و عزت
 خود را بدرود گویند تن بمذلت و خاک‌ری در دهند و بارنگ و عار بند
 و سزا فکندگی را بردوش نهند (مؤلف)

(مرد کوفی و هشام بن عبد الملک)

کافی ز ما سپو شیر خون آشام	گفت یکر وز کوفی هشام
چون مبریم مال ما تو بری	تا با ما نیم خون ما تو خوری
حلقه دم استران کردی	سیم درویش و بیوه آوردی
سایه باطلی نه سایه حق	ای بساطل ز دیو برده سبقت
هر کجا مسجدی گدائی تست	روشتا پر ز بیوائی تست

با چنین علم در ولایت تو نه تو و نه سپاه و رایت تو
 از رعیت سستی که مال بر بود گل ز پی بر گرفت و بام اندو
 گر تویی پس ز ما مکش رنگ پی در خداست شرم دار از دی
 ز آب چشم من که ای تبرس در نه از آتش خدای تبرس

(نصیاح انوشیروان) (سنائی)
 نوشیروان گوید که پادشاه را هیچ چیز چنان خوار نکند که خوار گرفتن او بر کمان
 و هوای دل نتوان یافت مگر برای صواب و رای صواب را بهر نتوان آورد
 مگر با ورت و دشمن را بپاک نتوان کرد مگر به داد و عدل و دین را پاسبان
 نتوان داشت مگر بخشم فرو خوردن از ناشایستها و نمت را استوار نتوان
 داشت مگر بشکر و مواظب کردن با مردمان و بکارهای بزرگ نتوان رسید مگر بصبر
 و دوستی مردمان نتوان یافت مگر ببردستی و دشمنی نسناید مگر بتنگبری

(قاضی امین)

آورده اند که در زمان عضدالدوله دیلمی که از بزرگترین سلاطین آل بوری بود
 در باب فرات و سیستان سخنها گفته اند و حکایتها آورده اند تا جری مبلغ خطیری

۱- اندون بایدن کامل کردن ۲- محکم ۳- برابری کردن و دیگری را بر خود متهم داشتن ۴- بسیار

قاضی قاجرد که بقوی و دیانت در استی امانت معروف بود بودیت زند
 و خود سفری دور دست اختیار کرد و چون مدتی بر این بگذشت باز رگان ^{انگ}سب با
 گشت و دودیت طلبید قاضی که در امانت طع کرده بود بکلی انکار نمود باز رگان
 چند آنکه تضرع و زاری کرد و خد او رسول را شفیع آورد مفید نیفتاد و قاضی
 این بر د امانت تن در داد و باز رگان بخدمت عضدالدوله رفت و واقعه بار
 و د ادری خواست عضدالدوله را بر حال وی رحمت آمد و او را نوازش نمود
 و بمساعدت و مسراپی خویش در حصول این مقصود دست ^مطهر فرمود و از وی دو ماه ^{مهلت}
 خواست باز رگان برخاست و خوشدل بجانب ^بشمال روان گردید عضدالدوله
 از آن روز بعد در احترام و تعظیم قاضی ^بمبالغت نمود و هر روز بر مکان ^بت و تقرب وی
 فرود تاد و زسی با وی خلوت کرد و گفت در مدت امانت و حکمرانی ^بمالی
 و افراند و ختم ام ترسم که بعد از من بدست دیگران افتد و فسر زندان ^بصغیرم
 از آن محسوم گردند و پویشان و بیچاره شوند و چون مرا امانت و دیانت تو
 اعتمادی بکمال است نقودی بجهت ذخیره ایشان بتومی سپارم توقع است که در
 آن شرایط احتیاط و موطبت را امری داری و همیشه این کار بدگیران نگذاری ^بت

دعوت حق را بسبب اجابت گویم آنرا کما فرض الله میان من و زندانم قیمت کنی
 قاضی از شنیدن این معنی بنایت خرم گردید. آنگاه عضد الدوله و دست دنیا
 نزد وی نهاد و گفت این مبلغ را باید صرف ساختن جانی محکم کنی که سید قثم^۴ زرد
 آنجا بتوان نهد و باید این کار در نهانی انجام گیرد و کسی را بر این امر اطلاع حاصل
 نگردد قاضی زر گرفت و تمام را صرف بنا فرمود.

در همان ایام عضد الدوله بازرگان را طلب داشت و گفت فردا نزد قاضی رود
 و مطالبه و دعیت کن اگر از دادن زر استناع نمود وی را تهدید کن و بگو مرا
 عنان تحلل از دست رفته و بیش از این صبر نتوانم فرسودا بر سر راه امیر استانه
 عنانش را خواهم گرفت و از تو تظلم خواهم نمود.

بازرگان بدستور عضد الدوله نزد قاضی رفت و آنچه گفته بود بجای آورد قاضی
 بر رسید و با خود اندیشید که اگر این واقعه بسمع عضد الدوله رسد شاید در حسن^۵
 نسبت بوی خلل و نقصانی راه یابد و از قصد خویش منصرف گردد. بازگذاشت^۶
 نمود و امانت وی را تمام مسترد داشت و از رفتار و گفتار سابق خود عذرنا
 خواست. بازرگان نزد عضد الدوله رفت و ماجری بازگفت عضد الدوله

۱- چنانکه خدا واجب کرده است ۲- بقمه دو قاف طرف کو چکی است از صلی و س ۳- نکایت داری ۴- و بلی

قاضی را از منصب قضا محروم نمود و بفسد نمود تا در شهرش بگردانند و بجزرت
خاص دعاش سازند (مؤلف)

(خروس زیرک و روباه)

شعیدم خروسی بود جهان دیده و دامهای مکر در دیده و بسیار دستاunenای روباهان
دیده و داستانهای حیل ایشان شنیده روزی پیرامن دیده بهاشای بوستانی
میگشت پیشتر رفت و بر سر راهی باستاند با گلی بگرد و روباهی در آن عالی بشیند طبع در
خروس کرد و بجزص تمام میدید تا بخروس رسید خروس از بیم بردید و اجرت روباه
گفت چرا از من میرسی من این ساعت در این پیرامن میگویم ناگاه بانگ نماز تو
بکوش من آمد و از نعمات حنجره تو دل در پنجره سینه طپیدن گرفت

من گرد سر کوی تو از بهر تو گردم بلبل زنی گل بکنار چمن آید
اینک بر عزم تبرک آمده ام تا برکات انفاس تو در یابم و بخطه بجا آوردت و مجازت
تو بیا سایم و ترا آگاه کنم که پادشاه وقت منادی فرموده است که میخکس مبار
که بر کسی بیدار کند یا اندیشه جور و ستم در دل بگذراند تا از آفتاب بر ضففا دست
تطاؤل دراز نبود و جز بطلؤل واحسان بایکدیگر زندگانی نکنند چنانکه کبوتر

۱- جید و مکر ۲- قفسه ۳- دگر و طراف ۴- اذان ۵- گلو ۶- گشتگوار ۷- غارت ۸- تعدی
۹- انعام بخشش

هم آشیانه عقاب باشد و میش همچو ابه ذناب شیر در پیشه تبصره شغال شغول نشود
 و یوزدان طبع از منج^۲ آهو بر کند . و باز کلاه خروس نر باید اکنون باید که آن
 میان من و تو تا گروتانی بر خیزد و بعد دانی از جانبین استظهار تمام فراید
 خروس در میان سخن او کردن در از کرده سوی راه مینگرید . ردباه گفت چه
 مینگری گفت جانوری می بینم که از جانب این دشت میآید بتن چون گرگی بُنا
 دگوشهای بزرگ روی همانند چپان می آید که باد بگرددش نرسد ردباه را از
 این سخن سنگ نومییدی در دندان آمد و تب لرزه از مومل بر اعضای او قفا
 از قصد خروس بازماند نا پر دوا و سر آئینه ناهنگاهی میطلبید که مگر بجائی متحصن توان
 شد خروس گفت بیایا بنگریم که این حیوان باری کیت . ردباه گفت این
 امارات و علامات که تو شرح میدی دلیل آن میکند که آن سگ تازی است
 و مرا از دید او بس خسرمی نباشد . خروس گفت پس نه تو میگوئی که سناوی از عدد
 پادشاه نداده است در جهان که کسی را بر کسی عددان و تغلب نرسد و امر در مجبای
 جویان جوهر پیشه از بیم قهر و سیاست او آزار خلق را ناکردند . ردباه گفت بلی آیا

۱- جمع ذب یعنی گرگ ۲- پاپی شدن آزار کردن ۳- کشتن نگاه ۴- ناسپاسی ۵- دشمنی

۵- ضدیت ۶- بی باک ۷- مضطرب پریشان ۸- سگر کردن ۹- ظلم کردن ۱۰- غلبه کردن ۱۱- بزور دست یافتن

امکان دارد که این سنگ این منادی نشینده باشد بیش ازین مقام توقف نیست
از اسنجا بگرینج و بسور اخی فرود شد (مرزبان نامه)

(ر ا د یوم)

در سنه ۱۸۹۵ مسیحی مطابق با سنه ۱۳۱۳ هجری یکی از علماء و دانشمندان آلمان
موسوم به (رادینگن) اشته غیر مرئی (ایکس) را کشف نمود که از تمام اجسام خوا
ثغاف و خواه غیر ثغاف سیکزد و بدو آن میتوان ترکیبات داخلی بدن
انسان و حیوان و غیره را دید . این اکتشاف بزرگ از کارهای مهم و غریب عالم بشما
آمد و بزودی وسیله عمده برای شناسائی ابدان گشت و محل استفاده او در جراحی
گردید . چندین ماه بعد اکتشاف مهم دیگری که از اکتشاف نخستین بغایت مهمتر بود قدم
بعرضه ظهور نهاد یکی از فرانسویان موسوم به (بکرل) معلوم نمود که فسلر موسوم
بر اورانیوم را خواص چند است که یکی از آنها احسراج اشته (ایکس) است
ولی با این اختلاف شدید که این اشته از خود اورانیوم می باشد و مانند اشته
رادیکن توای خارجی را در تولید آن دخالتی نیست

این دو کشف مهم که از غرایب اکتشافات است بزودی موضوع مطالعه و بحث
علماء گردید و در سنه ۱۸۹۸ مطابق ۱۳۱۶ زوجه یکی از دانشمندان فرانسه موسوم به بیوکوری

شهر خویش جمعی جدید از سنگ معدن اورانیوم کشف نمود که آنرا دارای خواص فزونی
 مزبور و خواص عجیبه دیگر یافتند و شدت اثرات اشعه آنرا دو میلیون برابر اشعه
 اورانیوم دیدند و آنرا (رادایوم) نام نهادند. گوهر ششپراخ قدما بچشم دیده شده
 ولی مقدار این جسم گرانبهائیت کم و قیمت آن بنهایت گران است چه برای
 استخراج آن زحمت فراوان بایکشد و متحمل مخارج گزاف باید گردید و با وجود
 آنکه در سنوات اخیره استخراج آن بالنسبه اهمیت یافته است هنوز در تمام روی زمین
 هر سال بیش از شش مثقال (۰.۳ گرم) استخراج نمیشود و برای این مقدار معادل
 چهل هزار خردار سنگ معدن استعمال میشود و امروز قیمت این شش مثقال نزدیک
 تومان بپول مات . هرگاه قیمت الماس خوب را قیراطی صد تومان محسوب
 داریم با مبلغ مزبور بیش از سه من میتوان خرید .

رادایوم بحالت املاح بدست آید و این املاح بخودی خود درخشند و اثرات آن
 در شیشه های حساس عکاسی بسیار شدید است و هیچ جسمی مانع سیر اشعه آن نیست
 و نور آن از تمام اجسام عبور میکند .

یکی از خواص رادایوم این است که اجسام عایق الکتریسته را بواسطه مجاورت فانی
 هدایت بنماید و اشعه آنرا مانند اشعه خورشید یا منابع دیگر نور انکسار و انکساریت

و مستقیماً از آئینه صیقلی عبور میکند روشنائی و حرکت آن دائمی است و همچنان
 نقصان در آن حاصل نکرده .

چون اطلاق را دیوم را در مایعی حل نمایند تمام آن مایع دارای خواص را دیوم
 شود و مادام که اطلاق مزبور در آن محلول است فروغ آن زائل نگردد چون
 دست بردار دیوم ننهند در مدت قلیلی اثر نکند ولی در مدت دو روز سیاه
 گوشت را فاسد کند و جراحت شدیدی پدید آرد . بدین جهت اطباء را دیوم را
 برای معالجه سرطان بکار میسازند . با اینهمه هنوز تمام خواص را دیوم کشف نگردیده
 و هر چند خواص جدیدی برای آن معلوم می نمایند تا در آینده چه اثراتی از این جوهر
 عجیب و غریب بطور رسد و چه تفسیراتی در قواعد فیزیک و شیمی دهد (مؤلف)

(پند نامه نوشیروان بهرمن)

کنون نامه شاه نوشیروان	بخوان دنگد کن بروشن روان
چنین گفت کاین نامه دلپند	همه حکمت و دانش و راز و پند
سوی همه فرزندان پاک	پذیرفته از دل همه پند ما
زیرزدان بود شاد و فیروز بخت	همیشه جهاندار با تاج و تخت
توبیدار باش جهاندار باش	خردمند و رادوبی آزار باش

بدانش فتنه‌ای و بیزدان گرامی
 بر سپیدم از مرد نیکی سخن
 که از ما بسینزدان که نزد کثیر
 چنین داد پاسخ که دانش گزین
 که دانافسزدونی نذار در خاک
 بدانش بود شاه زیبای تخت
 مبادا که باشی تو پیمان شکن
 بباد افشده بیجان موش
 بهر کار فرمان مکن جسز بداد
 زبان را اگر داند بگرد و روغ
 اگر زیر دستی شود گنج دار
 که چیز کسان دشمن گنجت
 همه در پناه تو باید نشست
 چو نیکی کند کس تو با دانش کن

که ادیت جان ترار بنمای
 کسی کو بسال دهنده بد کن
 که را نزد او راه باریت
 چو خواهی که بر تو کمند آفرین
 بدانش پسندیده کن جان پاک
 که داننده بادی و پیروز تخت
 که خاک است پیمان شکن ران
 بگنجا تر بد گوی مسپار گوش
 که از داد باشد روان توش
 چو خواهی که سخت از تو کیر فروغ
 تو اورا از آن گنج بیرنج دا
 بدان گنج شو شادگان رنج
 ز برد دست باشد و گزیر دست
 و گزیر بد کند نیند پر خاش کن

۱- کرایدن یعنی تصدیل کردن ۲- بفتح همزه و سکون فار و مکافات و جزای بدی و در اینجا ظاهر معنی
 شکند و عذاب باشد ۳- خصومت و جنگ

بهرجوی و بامرد و انانیشن چو خوابی که یابی ز بخت آفرین
 ز بد دور باش و ترس از گزند بجشامی بر مردم مستمند
 (امیر اسمعیل) (فردوسی)

امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشهور بعدالت است یکی از سیر حمیده ^{سیر ضعیفه} آثار ^{سیر} آن بود که در روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستی تا اگر کسی را حاجتی بود مظلمه ادبشودی داد و مظلوم بدادی پس چون مدتی در میدان بایستی و کسی را حاجت نبود از میدان بیرون آمدی و گریه و شهادت ^{سیر} وضعیان صدقه دادی در وقت مراجعت دو رکعت نماز گذاردی بر آن توفیق که یافته بودی و گفتی الحمد لله که حق امر و زلفه در دهن و طاقت بگذارم اورا گفتند ای امیر در روز برف و باران بزرگان از خانه بیرون نیاید و این ایام سوار شود و رنج بر خود نهد سبب چیست؟ جواب داد که غمناک و درین روز دستنگر باشند، روزی بر عادت محمود بر ظاہر مروت میکشید در نو ^{سیر} شہ شتری دید که بر کشتزاری آمده بود و آنرا میخورد. غلام را فرمود پیاده و بسگر داغ که دارد. غلام گفت داغ امیر دارد. بفرمود ما شتر را

۱- پسندیده و نیکو ۲- بگرام داد خوابی و نخل ظلم ۳- کنار نادانان

بگرفتند و سواری را فرستادند و سواربان را بیاورد و خود هم در آن صحرایمقام کرد
 و سوار هم در ساعت قطار در راه را بیاورد بر چهار چرخه نشسته و آن شتر را طلب میکرد
 از وی پرسید که شتر من در کجاست مردمان چه میکنند سواربان سوگند خوردند که این از
 دوش باز ریده است و سحر گاه مر معلوم شد که گریخته است از آنوقت تا حال بر آنجا
 نشسته ام و اورا میطلبم، امیر گفت چون عذر تو مقبول افتاد صاحب کت را حاضر
 گردان چون حاضر آورد گفت شتر من در کجاست تو رفته و بعضی از آن خورده مهور من
 چند بوده است؟ مرد بر استی گفت. امیر فرمود که همان ساعت بهار غله بنیخ
 دقت زلفت با و دادند، آنگاه روی بجای من کرد و گفت اگر من انصاف
 از خود ندیدم انصاف از بجای من نتوانم گرفت (روضه الانوار)

(نصیحت)

باز جهان را جسد از شکار چکار است	باز جهان تیز پر و خلق شکار است
باز جهمان رهزن است و خلق شکار است	قافله بس که گزیند و راه نرزد باز
صحبت دیوار پر ز نقش و نگار است	صحبت دنیا بسوی عاقل، شیاً
یکسره ناخوب پر ز عیب و عوار است	کار جهان بسو کار بهش متان

۱- شتر تندر و در اجوار ۲ - قسم ۳ - شب گذشته ۴ - بفتح و ضم و کسرین عیب

لاجرم از خلق جز که مست و خشان
 ای شده غوغا بمال و ملک و جوانی
 فخر بخوبی و زور و سیم زمان رت
 چونکه بمن نشکری ز کبر دست
 من شرف و فخر آله خویش و تبارم
 آنکه بود بر سخن سوار سوار است
 شده درختی است شعر من که خرد را
 بر در این ست بر نه جاه و نه بار است
 هیچ بدینها ترانه جای فخر است
 فخر من و تو بعلم و رای و قار است
 من حکم گری ترا ضیاع عقار است
 گرد گری را شرف به آل و تبار است
 آن نه سوار است که بر لب سوار است
 نکته و معنی بر او مشکوفه و بار است

(محمد بن زکریای رازی) (ناصر خسرو)

ابوبکر محمد بن زکریای رازی از اعاظم اطباء و حکما و بزرگان علم کیمیا (شیمی)
 میباشد مولدش شهر ری و بیشتر ایام زندگی خویش را در آنجا بسر کرده . در
 اوایل جوانی بموسیقی میلی و هند داشت و بنواختن و دوختن چنگ و خود
 و غیره اشتغال میورزید . ولی چون سبزه بر اطراف عارضش میدین گرفت
 بترک غنا گفت آنگاه با موصن فلسفه و طب پرداخت و بواسطه هوش و استعداد

۱- فردایگان ۲- بفتح اول نازیدن و فخر کردن سه- ضیاع و عقار آب و ملک ۴- اهل و خانواده

۵- خانواده و دو نام- یعنی اهل می و منسوب بر می مرورا (ز) ضافه کرده گویند رازی می مروری ۶- صوت

فوق العاده در آنک زمانی در این دو علم خاصه در طب مقامی بلند و درجه ارفع
حاصل نمود و صیت کالات و دانش شرق و غرب را فرا گرفت . بواسطه معالج
بیاربهای صعب حدائق فوق العاده که از وی بظهور رسید بریاست بسیار
با (مارستان) شهری منصوب گردید .

مارستان در قدیم محلی بوده است شامل مریضخانه و مدرسه طبعی که رئیس آن هم
باید بمداوای مرضی پردازد و هم در آنجا تدریس طب نماید

استاد فرزانه رازی بغایت رؤف و نیکمیز بوده و با بیماران با نهایت مهربانی
و ملاحظت رفتار میکرد دستحان را از کلبه فوت خود نموت میداد و از این سبب
بود که مردمان از اطراف برای مداود تحصیل طب بخدمت وی میشتند و در مجلس
درس یا مطب وی حاضر میشدند

در نیمه دوم قرن سوم هجری بمبدا در فت و ریاست بیمارستان دارالخلافه
یعنی بزرگترین بیمارستانهای اسلامی بوسی تقویض گردید

دانشمند زبور در حکمت و کیمیا نیز مهارتی بکمال داشت مخصوصاً در علم کیمیا الکشافاتی
همه کرده که تا ابد نام او را زنده و مخند میدارد . یکی از آن الکشافات جوهر
یا اصطلاح آن دانشمند (زیت الزجاج) است که امروز بواسطه کثرت استعمال

بر اتم صنایع مشهور است و دیگر (الکل) یا (الکحل) که از مواد مخمره صنعت است .
 ابو بکر رازی با آنکه بصحت کیمیا درستی قواعد آن کلاماً معتقد نبوده با وجود این در آن
 رنج بسیار برده و کوششی چند برشته تالیف در آورده . وقتی منصور بن اسحق
 حکمران ری دانستند مزبور را طلب داشت و امر کرد آنچه در کتب کیمیائی خود
 نگاشته بمعرض عمل گذارد و طلبا سازد ابو بکر در ماند منصور امر نمود نگاشته ها
 کتاب را چندان بر سر روی کوفتند که اوراق آن پاره گردید و چندی از آن
 نگذشت که چشم دانشمند فرزانه روشن بین آب آورده کور گردید .
 معروفترین مؤلفات رازی کتاب الحادوی در طب است که افکار مختلفه و مطالب
 متفرقه را در آن جمع کرده و کتابی نفیس تالیف نموده . و همین مناسبت است که در
 آن عصر بگفتند ان اطب کان معدوماً فاجابه جالینوس نکان متفرقا فجمعه
 الرازی و کان ناقصاً فکمله ابن سینا .

محمد بن زکریا اول دانشمندی است که در مرض حصبه و جذری (آبله) مطالعات

۱- منصور بن اسحق بن احمد پسر عم ایراج بن اسمیل دوم پادشاه سامانی است که ز سال ۲۹۱ تا ۲۹۶ هجری
 ایراج حکومت ری داشته ۲- همانطب معدوم بود جالینوس آنرا ایجا نمود و پرانگنده بود در رازی آنرا
 جمع کرد و نام تمام بود این سینا آنرا نام کرد - صدق علی از جمله که معاصر محمد بن زکریا بود بناست کتاب را بجمع کتاب
 کتاب اخبار خود را این را بجمع لغت موسوم ساخت چنانکه در مقدمه کتاب من لایحضر اشاره میکند

عقیقه کرده و بحقیقت آن پی برده و آن دور در ساله موسوم (کتاب الجدری و آن)
 بخوبی وصف کرده . و دیگر کتاب لطب المنوریت که بنام منصور بن اسحق حاکم ری تالیف کرده
 وفات ای اباخلف سال ۳۱۱ و ۳۲۵ و ۳۶۴ ضبط کرده اند (مؤلف)

(عزت نفس)

خار برودن برگان خار به شکستن بست	شک خائیدن بندان که بریدن بچنگ
لعب باد نبال عقرب بوسه بردن ان مای	نجه با چنگال شبان غوص در کام ننگ
از سر پستان شیر سززه دوشیدن حلیت	وز بن دندان گرزده نوشیدن شرننگ
تشنه کام و با پرهنه در تموز و سنکلاخ	ره بریدن با عصاف سنکما با پای لنگ
طعمه بر بودن بچشم از کام شیر کرسنه	صید بگرفتن بقدر از پنجه غضبان لنگ
نقشبستن شگرف از هفت بر آب تند	ثقبه تا کردن چید از خار تر بر ره شنگ
روزگار رفته برگردن فکندن کند	عمر باقی مانده را در پانهاون با لنگ
صده آسانتر بود بر من که در بزم تمام	باده نوشم سرخ و زرد و چو نوشم لنگ
عجیح کرده هستی از من گر بر آرد گو بر آ	دور باد او را دور از دامن نامم کرد لنگ

۱- بندان گزیدن بزم کردن - جائیدن ۲ - بازی ۳ - مار بزرگ ۴ - فسر و فرق ۵ - خشمگین ۶ - شیر
 ۷ - بقم کاف فارسی ماری که سرش مانند گرز بزرگ باشد ۸ - زهر و مفضل ۹ - راه سرطان شدت کرا ۱۰ - غضبگین
 ۱۱ - بزرگ و عجب ۱۲ - سوراخ ۱۳ - روشنی که به نام بنه است بیدک را بیدک کننده و آنرا جنبیت کش نیز گویند

(نصیحت هرگز بجا کم آهواز)

آورده اند که در زمان هرگز بنوشید و آن عالمی خود پسند مغرور از قبل وی
 در آهواز بود و قتی بجهت انجام کاری بدان احضار گردید چون بخدمت رسید
 و از هر دری سخن بمیان آمد هرگز در اثنا صحبت گفت من در تو جز یک عیب نسیم
 و آن غرور و نخوت و خود را بزرگ داشتن است و این خصلت نکوهیده و نامستوده
 اگر چه بظاهر یک عیب است ولی بحقیقت ده عیب دیگر را تضمن و شامل است .
 اول عجب و ثمرت آن مبنوعض مردمان بودن دوم از عیب و مهر مردمان جستجو کردن
 و از خود خاموش بودن و بدین سبب دیگران را بسبب نفی خویش ترغیب و تحریک
 کردن سوم از آموختن شرم داشتن و نتیجه آن خود را از دانش و ادب بی بهره گذاشتن
 چهارم در محافل و مجالس بر مردم پیشی گرفتن و از این رو همسران و همکاران را دشمن نمودن
 پنجم از مرتبه و اندازه خود قدم بیرون نهادن و عاقبت خواری کشیدن
 ششم حقوق مردمان از پرسش بیاران معاشرت و موصلت خویشان امثال
 خود گذاشتن و خود را در انظار خوار و بی اعتبار کردن هفتم در حق مردم سخن
 و استخار و داد داشتن و بدینجهت خویش را بخیف و بیم قرار کردن هشتم ترک
 و بیانات از بزرگان نویسنده شدن بر این سخن پریشکی سبب داشتن کوچک شدن

مشورت نمودن از نوایدرای راست محروم بودن مذمت بودن نهم از مردمان
توقع و تعظیم و تکریم داشتن و نتیجه آن خود را هست و خوار کردن و هم با اهل فضل
و کمال عدوت کینه در زیدن و عاقبت مغضوب و منفور ایشان گردیدن (ملوکات)

(یعقوب لیث)

در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نسا بور کرد تا محمد بن عبد الله طاهر
ایمیر خراسان را فرستد و اعیان روزگار دولت وی یعقوب تقرب کرد
و مقاصد شروع فرستادند بانه که زودتر باید شتافت که از این خداوند
هیچ کار بر نیاید جز شو تا نشسته خراسان که بزرگتر شغریت باشد شده تن از
پیران کشته و انا ترسوی یعقوب نگرینند و بدو هیچ تقرب نکردند و در سرای محمد طاهر
بودند تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر ابستند و این سه تن را نیز بگریختند
و نزد یعقوب آوردند یعقوب گفت چرا بمن تقرب نکردید چنانکه یارانستان کردند
گفتند تو پادشاه بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد اگر جوابی بحق بدسیم چشم نگریم
بلویم گفت نگریم بگویند گفتند امیر خراسان را روز ما را دیده است هرگز گفت ندیده ام
گفتند همچوقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است گفت

اولین پادشاه سلسله صفویه اسپین امرای محاصره دستگیر کند فخر عیش و عشرت سه صد

گفت نبوده است گفتند پس ما مردمانیم پرو کهن و طاہریان را خدمت سالها بسیار کرده و از دولت ایشان سیکوینها دیده و پایگاہها یافته رو ابودی مار را راه کفران نغمت گرفتن و بجانان ایشان تقرب کردن اگر چه کردن بزنند یعقوب گفتند گفتند پس احوال اینست و مادر دست امیریم و خداوند ما بر افتاد با ما آن کند که ایزد عزه ذکره بسند و از جو امر دی و بزرگی تو سندر یعقوب گفت بخانه با زوید و این بشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آید باید که پیوسته بدر گاه من باشید ایشان این و شاگر باز گشتند و یعقوب پس از آن آن قوم را که بد تقرب کرده بودند فرمود تا فرود گشتند و هر چه داشتند باک بستند و بر اندند و این سه تن را بر کشید و اعتماد نا کرد (بیهقی)

(صاحب بن عباده)

نخست
شنیدم که بر روزگار فخرالدوله صاحب اسمعیل بن عباده و روز بسر انیاد و بدیون
و کس را بارند او منشی فخرالدوله را باز نمود کس فرستاد که خبر دستگی تو شنیدم لم
مشغول شد اگر از جانبی دل مشغولی است در مملکت باز نمائشی تا مصلحت آن کار بر دست گیرم

۱- مرتبه در ج ۲ - ناسپاسی عتیقی ۳ - بلاک ز نابود شد - برجیده ۴ - بلا برک و ترقی داد - بزرگی فرزند

۵ - خبر نگار و جاسوس و صلح کرد و خبر و بنارس را نگاه گویند ۶ - پزیشان ولی ۷ - باز نمودن شمع و ادب بیان نمود

پس اگر از ما دستنگی رسیده است نیز بگویند ما غذا آن بخوریم. صاحب گفت
 معاذ الله که از خداوند دستنگی باشد و حال مملکت خود بر نظام است بد دولت خداوند
 خداوند بناط مشغول باشد که آن دستنگی بنده زود زائل گردد روز سوم ببرد با جا
 خوش و خوش فخرالدوله پرسید که از چه مشغول بودی؟ صاحب گفت که از
 کاشغری منی من نوشته بود که خاقان بسپهالاسخی گفت من نتوانستم دانست
 که چه گفته است مرانان بگوفرو زرف از دستنگی که چرا باید بکاشغرخاقان
 ترکستان سخنی بگویند که ما اینجا ندانیم امروز نوشته دیگر رسید که آن چه
 حدیث بود و لم خوش گشت (از کتاب قابوس)

(نصیحت)

بر آنم که دست از جهان باز دارم	جهان با جمانجوی غافل گذارم
مرا پرده غفلت از دیده یکدم	گرفتند وزانم ششم نذارم
چه بندم بدان نعمت شوم دل را	که از کشته اش شسته ما بر شمارم
مرا هیچ گل نکند پیش خاطر	جز از خار کز خسته پایی بر آرم
چو دیدم که جام هوی نوشش کردم	بر روزی و عمرت یاد رخسارم

معاذ الله گفت پناه بردن پناه خوشتر است در محاربه موقوف انکار و تحاشی استمال شود - نام شهری از ترکستان است - تعالی
 ولدت ویش

چرا دل بستی در هم بار دیگر
 سپس طاقت سرگرائی نذارم
 همه باغ گیتی بیک خارمنت
 نیرزد که دست تنی برآرم
 زگردون همه رنج زاری کین
 از آن به که نزدیک دوزخ نامم
 در این در سر فانی که دوزخ
 سرزده است از خود بکار می برم
 برادران مشکین که جاوید ما
 فروغی صفت نقش ز میانگام

(حکایت) (میرزا ابوالحسن فروغی)

چنان شنیدم که بو افضل^۱ عمی سهل^۲ خجندی را صاحب دیوانی سرفردا و نویسنده
 توقع کرد و خلعتش بد او روزی که بخواست رفتن بسرای خواهر رفت بوداع^۳
 و فرمان خواستن چون خدمت دواع^۴ بکرد و دواعی خیر گفت و آنگهی که خواست
 بظاہر گفت پس خلوت خواست خواهر در حال جای خالی کرد سهل گفت بقای
 خداوند باد من بنده همیروم چون بسر شغل رسم بناچار از اینجا فرما
 روان شوند خداوند باینده نشانی کند که کدام فرس مان باشد که پیش باید برو
 تا بنده بدانند که فرس مانی که نباید کردن کدام بود و آنچه باید کردن کدام بود
 گفت ایسل نیلگفتی دانم که این بروزگاری اندیشه کرده باشی ما را نشیند
 باید کرد که در وقت جواب نتوان داد و تو روزی چند توقف کن سهل خجندی ما

۱- دروس ۲- بو افضل عمی در زمان امیر جمیل مانی بمقام وزارت رسید و در زمان سلطنت امیر فتح بن نصر وفات یافت ۳- دیوان
 ۴- حکم نوشتن بالای فرمان و احکام دانستن آن

رفت در وقت سلیمان بن یحیی الجفسانی را صاحب دیوانی سمرقند دادند و مشور
و خلقتش راست کردند و بر آتش کردند و سهل را نسو نمود یکسال از خانه بیرون
میای سهل در بخارا یکسال در خانه خویش در زندان بود بعد از سالی پیش تاجش
خواند و گفت ای سهل ما را کی دیده بودی باد و نسو مان یحیی راست دیگری دروغ
بزرگان جهانیان را بشیر فرمان برداری آموزند در ما چه احمق دیدی که ما کمتر
خویش را بغیر مانی آموزیم و گوئیم که بغیر ما ن کار کن فرمان یکی باشد آنچه
خواهیم کردن بغیر ما هم و آنچه نخواهیم کردن خود بغیر ما هم که نه ما را از کسی
بمی است و اندر شغل عاجزیم و این گمان که تو بردی بر ما کار عاجزان باشد چون
تو ما را عاجز داشتی ما نیز ترا از آن عمل پیاده کردیم تا تو بر آن دل ز روی
که فرمانی بود ما را که کسی را از سره بود که بر آن کار نکنند (از کتاب قابوس)

(خزنان)

تا باد خزنان حد برودن کرد ز گلزار
ابر آمد و چمید قصب بر سر کسار
تاریخته شد پنجه زرین چناران
در هر شتری جام بلور است بجز در
از کوه بشتند همه سرخی شکرگرف
وز باغ ستردند همه سبزی زنگار

رودمانی پارچه حریر در ایچانکاید از گل بپزه حوض کوکبک قناب کنی از این شکرگرف و شخوف سرخات که از سیاه
دو کوه میبازند و نقاشان بکار پیزند ۶ - ماده ایست بزرگ که بر آینه و بشیر دانند آن می نشیند

چینی صنمان دور شدند از چمن و باغ
 زنگی بچکانند باغ آمده بسیار
 ز آب طلا کرده نگر بر رخ آبی
 بجاده ناسفته نگر در شکم نار
 وان حوض نگر برک در او ریخته از شاخ
 گسترده کسی کوئی بر آینه دینار
 برابر شده آتش سوزنده در فتن
 بر آتش سوزنده شده ابر گهر بار
 با چسرخ برابر شده آتش بلبندی
 چون در صف موکب علم شاه بنما
 شباهی که بجای هر وجه و برادر
 بنشت و بدو هست چمن جای سزاوار
 (امیرنوی)

(معنی کرم و قنوت)

وقتی عبدالله بن عباس رضی الله عنه بفری میرفت اندک اندک باران در راه
 آغاز باریدن کرد از دور خیمه نمودار شد بطرف آن خیمه رفت خلامی همراه او
 بود چون نزدیک خیمه رسیدند صاحب خیمه استقبال کرد و بشاشت تمام نمود پای افزون
 بست و آب آورد تا دست و پای را بشتند و زن را پرسید که هیچ چیز موجود است
 که این مقرر و بزرگ را حیا دارم که فرد بهای قریشان دارد گفت چیزی نیست مگر
 آن بز که پسر را شیر میدهد گفت برو و بز را بیا در تا بسمل کنم زن گفت اگر بسمل کنی این

کنایه از پرنده گان است یا سبزه و گل کنایه از گلخان مایه یا قوت سوراخ نکرده درخشان شاد و خوشحالی
 کفش جلال قدر و شکوه کشتن و درج کردن چون وقت کشتن حیوانات بم الله گویند که کنایه از گفتن بم است

پسرک از بی شیر می هلاک شود که من قطره شیر ندارم. گفت از مردن پسر باک ندارم تا
 جاردارم که همان امشب بی شام خُسد خدای عزوجل این طفلک را بی روزی
 نگذارد و پیش از آنکه روز فسر شود بزرگبار تا در تاریکی بسبب ذبح آن برنجیده بی
 زن برفت و بزرگ از چهره آگاه بی آورد و مرد بسیل کرد و زن آنرا هر چه تکلفتر بخت پیش
 آورد تا بخوردند و نماز خستن کردند و بختند چون با داد برخاستند آبدست و وضو
 باخستند و نماز با داد کردند غلام را بخواند و آهسته پرسید که چند روز داری گفت بیست
 و نیا رکعت برو و بدین مرد صاحب سیمه ده تا برک خویش سازد غلام گفت یا سید
 بهائی بزی انگلی بیش نباشد کی بدو سه بهادوده که مرد ترانشناسد گفت اگر
 مرانشناسد من خود را میثاقم او بر درویشی خود که در ثامت املاک همان بزرگداشت
 از سر آن برخاست اگر پانصد دینار که بدو دهم سنوز عشر مال خود را بدو داده باشم
 او را بر من ترجیح باشد ای غلام برو و پانصد دینار زر بدو ده و بسیار مغذرت کن
 غلام پانصد دینار بدو داد و معذرت کرد (کتاب آداب الحرب و الشجاعه)

(مناظره زاع با باز)

میان زاع سیاه میان باز سفید شنیده ام از حکیمی حکایت دلب

باز گفت همی ز اغ برد و یار نیم
 که برد و مرغیم از اصل و جنس یکدیگر
 جواب داد که مرغیم جز بجای سبز
 میان طبع من و تو میان است نگر
 خوردن از آنکه بماند ز من ملوک بین
 تو از پسیدی و مردار پر کنی ز اغ
 مرانست بدست ملوک و هر بدست
 ترا نشست بوی رانی دستود آن بر
 ز راحت است مرا بگت زنگ تو سعاد
 که من به سال ز معدوم و تو از منکر
 ملوک میل سومی لسنند و سومی تونه
 که میل خیر بخیر است و میل شر سومی شر
 اگر تو خویشتن اندر قیاس من داری
 همی فوسس تو بر خویشتن کنی ای در
 (حضری)

(سخن چینی)

در تاریخ ملوک عجم مسطور است که یکی از عل ملوک اکاشره آن بوده است که مردم آن
 از نادان بعضی خوردینها که خاصه پادشاه باشد منع فرمودندی و اگر بشنیدندی
 کسی از عوام رعایا از آن ساخته است او را برنجانیدندی . وقتی مردی بازاری
 مردی لشگری را ضیافتی کرد و اسباب تخیل اظهار فرمود و صناف تکلف نمود
 و از آن خوردینها که خاصه پادشاه بودی برای آن ممانی دلیل مینمائی کرد چون
 آن لشگری از دقایق بازاری برگشت بحضرت پادشاه آنها کرد که بسنده امروز در

۱- فرق جدلی ۲- سنگدان چینه ان ۳- قبرستان ۴- نیلود خوب ۵- بد دشت ۶- فوسس کردن یعنی خوردن و آسودن
 ۷- اکنون ۸- مقصود سلطان ساسانی است که ایشان را بخاری خرید و به بلی کسری گویند و اکاسره جمع کسری است ۹- گزین و خورد
 ۱۰- زحمت ۱۱- بعهده گرفتن ۱۲- حجره و اطاق ۱۳- خسر دادن

وردن آن فسلان بازاری بودم و طعامهای خاصه ساخته بود و اینها بی شاهانه بود
از تامل آن ممنوعند تزیین داده بود و بسنده از خات صدق اخلاص در پیشانی
او امیر پادشاه باشد کسری بر پشت آن توقع کرد که ترا بدین نصیحت که کردی از طعام
فرمودم و آن مرد در احوال میگویم نه برای آنکه چه طعام ساخته ولی چرا با تو
تو که فریفت حق ناشناس ماعی تمام پویت که شکر آن نعت بعایت میکند
و حق آن نیکوئی را بدی متباد میکند. در حضرت با بازار سماعی کاسه است
و حرکت تمام فاسد (عونی)

(فسرودین)

جشن فرخنده فرودین است	روز بازار گل و نسرن است
آب چون آتش عودا نسروز است	باد چون خاک عبیر گلین است
باغ پیرایسته گلزار بهشت	زباغ آراسته حور ایمن است
برج ثور است گلر شاخ سمن	که گلش را شبه پروین است
گر در گلشن ز فروغ لاله	کوئی آتشکده بر زمین است

آتش خدا فرمانبرداری ستودن تحمید کردن سخن چینی چین مبارک اهل اول بهار نترن زینب زینب
جلد و سبزه در دست کرده شکل نام آتشکده بزرگ که در مملکت فارس واقع بوده

آب چین یافته در حوض از با
 بسجود پر کار حسیر صحن است
 بچه ماند بصره و سی عالم
 که شکر و سبک روح و گران گانگ است
 (بهرام گور) (ابو الفرج رونی)

در ایام بهرام گور باران از آسمان باز ایستاد و در زمین اصطر فارس قحطی
 بس سمنک پیدا آمد جمده اهل ولایت در ماندند و حیران و تخیر شدند و جابر
 گشتند و از حال اضطرار خود قصه نوشتند و صورت جال بهرام را نمودند بهرام
 دوات و قلم خواست بپشت قصه تویق کرد که چون دست پادشاهان بخشیدن مال
 سخی بود بخیلی کردن آسمان بساریدن زیان ندارد

شده چون عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از منراخی سال
 فرمودیم تا آنقدر خیر که در خزانه است بدرویش و مساکین و فقرا بپند چون
 رعیت فراخ دستی پادشاه بدیدند غله با بسیردن انگذند و از مزج بد
 دنده کمتر فرود خستند و ولایت آبادان شد و رعیت دلشاد گشت

(فوت)

دقیقی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یکی از غزوات با کافر می تقابل شد

خفت در پیوستند و بگوشیدند در اشاره کارزار شمشیر کافر شکست روی ما میرالمؤمنین
 علیه السلام نمود و گفت یا علی شمشیر خود را بمن ده ای میرالمؤمنین شمشیری که در دست داشت
 بوی داد کافر بغایت متعجب گردید چون این کار را دور از طریق حرّم و احتیاط دید گفت
 یا علی این کار عاقلان نبود که کردی چه من قصد جان تو دارم شاید بی سلاح مغلوب
 من گردی و بپاک شوی ای میرالمؤمنین علیه السلام فرمود : مرا رسول خدا
 صلی الله علیه و آله از میان اصحاب بصفه فوت مخصوص فرمود و بدین
 خصلت پسندیده ام بستوده و فرموده لافتی الاعلی لاسیف الازوار در نزد
 مرآت و آئین فوت رسانیدیم که التماس ترا در آن کردیم زیرا که بجز آن مردی نبود
 که بنا بر آن مردی زندگانی کردن . کافر فی الحال از اسب فرود آمده ایم
 آورد دست ارادت بحضرت داد (مؤلف)

(تعمیر خواب)

بزرگان خود مانند از سخن دانند نه سخن را بردم که مرد پنهان است بزرگ سخن بزرگ
 چنانکه بتاری گویند . المرء مجبوه تحت لسانه سخن بود که بگویند عبارتی که روح تازه گردد

۱- جنباده و در اندیشی ۲- مردانگی و جوانمردی ۳- جوانمردی بر معنی علیه السلام و شمشیری بجز در افتخار است

۴- مردانگی ۵- رسم و سبک ۶- مرد در زیر زبان و سخن خود پنهان است

(حکایت)

شندم که مارون الرشید خوابی دید بر آنجمله که پنداشتی همه دندانه‌های او بیکجا
 بیرون افتادی بامداد خواب گذاری را بخواند و پرسید که تعبیر این خواب چیست
 متعبّر گفت زندگانی ایسید در از باد همه آتش بای تو پیش از تو بمبیرند چنانکه از تو
 کسی باز نماند. گفت مرد را صد چوب بزیند ای کذا که توئی بدین دردناکی
 سخن باند روی من گفستی چه همه آتش بای تو پیش از من بمبیرند آنگاه من که باشم. خوابگذار
 دیگر فرمود آوردند این خواب با وی گفت خوابگذار گفت این خواب که هر
 دیده دلیل کند که خداوند در از زندگانی ترا همه آتش بای خویش بود. مارون گفت
 طریق العقل واحد تعبیر از آن بیرون نشد اما از عبارات تا عبارات بسیار
 فرق باشد این مرد را صد دینار بدید (قابوسنامه)

(حکایت)

آوردده اند که روزی سلطان محمود بزمارت یکی از درویشان رفت که گفتی ^{ایش} آورد
 چون همیشه شیخان پاک دین و درویشان گوشه نشین پادشاهان و مسلمانان را ^{نصیحت}
 کرده اند و از راه ضلالت براه هدایت آورده توقع دارم که تو هم نظر عنایت

۱- تعبیرکننده خواب ۲- بگردان خویش ۳- فسان ۴- راه عقل و خودی است

برین کاری و لطف پند نصیحت از من دریغ نداری . گفت ای سلطان اگر پادشاهی
 و مسلمانی تو سخن بودی این ضعیف شکسته بال و نحیف پریشان احوال نیز ترا نصیحت
 نمودی سلطان مبرهم شده گفت بچه معنی ! گفت باین معنی که اگر آنچه از ما بظلم در ما
 تو بکنند واقف نیستی ترا پادشاه نتوان گفت و اگر واقف هستی و دفع نکنی مسلمان نیستی
 (قطع)

ترا پادشاهی از آن داد ایزد که آسایش حلق بر خود کنی فرض
 و گرنه در این ملک کاری نداری وَ لَقَدْ مَلَکُ السَّمَاوَاتِ الْأَرْضِ
 (اغتام عسمر و فرصت) (میرقاری)

صاحب عسمر عزیز است نصیحت دانستن
 گوئی خیر می که توانی بسز از مدانش
 هست دوران ریاست که فلک با همه قد
 حاصل است که دایم نبود دورانش
 جای گریست بر این عسمر که چون غنچه گل
 کوی خیری که توانی بسز از مدانش
 دهی شیر بگوید کند مادر در هر
 پتخ روز است بقای دهن خندانش
 قبل امروز کند و روی دول خویش
 که دیگر باره بخون در سبزه دزدانش
 هر که دانه نفاذ نذرستان در خاک
 که پس از مرگ میزنش در دربانانش
 نا امید بود از دخل تباستانش

دست در دامن مردان زن اندیشه کن
 دولت بادگر از روی حقیقت برسی
 هر که با نوح نشیند چه نعم از طوفانش
 خوی سعادت نصیحت چه کند گزیند
 دولت آنت که محمود بود پایانش
 مشک دارد نتواند که کند پنهانش

(نصیحت کوبان و وزیر نوشیران)

کوبان دستور نوشیران را گفت ای پادشاه با عامل همه استان مباش که عمال
 پادشاهی ترا دیران کنند در رعیت ترا درویش گردانند و تو پادشاه ولایت دیران
 در رعیت درویش باشی و میان تو و دشمن بیسج فرقی نباشد که اگر دشمن بر دلا
 تو دست یابد بیش از این نکند

نوشیران بهند دلیات که در تحت تصرف او بود مثال نوشت که همه استان قسم
 با بیج عالی که از رعیت من یک درم سیم که واجب نباشد بتانده و نخواهم که در توکامین
 یکدست زمین نامزد و دیران بماند و اگر من بعد در ایام من باز نمایم که در رعیت
 ولایت یکدست زمین ناکست و معطل مانده بعضه ما تیم تا آن عامل را بردار کنند که
 دیرانی ولایت از دو چیز باشد یکی از ستم پادشاه و دوم از سستی پادشاه و از این
 دو چیز است که رعیت درویش و ولایت دیران باشد (از کتاب آداب الحرب ترجمه)

(وزیر و ندیم)

دقی وزیر بود که امور ملک عاसान برای او مفوض بود و در خدمت ملک آرزو
مکنشی تمام داشت و یکی از عادات او آن بود که هر صاحب حاجتی که بخدمت وی
آمدی و مهم خود با وی بگفتی دست بر سینه زدی که این کار من است که تمام کنم و
بر خود نهم و چند از این نوع بگفتی که صاحب حاجت از او واقف شدی پس آن وزیر
فراوش کردی و سایه بر آن نشیند اختی و ابسته مواعید او و فاندی و کار محکم
بر وفق آنکه وعده کردی سپرد اختی و آن وزیر را سخنه بود روزی با وزیر در
رفت در وی مسکرید و بخندید وزیر گفت چرا میخدی مسخره مافقت میگرد تا
الحاج بسیار کرد . گفت مرا عجب میآید که خداوند سبحانه و تعالی بر بندگان
خود پنج نوبت نماز فرسز کرده است و من پنج نماز کنم و باشد که در بعضی تقصیر
و سرزد انوسبب سجود کردن ریش شده است و شوخ بسته . خداوند بجهت کار
مردمان روزی هزار بار دست بر سینه زند و یکی با تمام نرساند و هیچ نشانی
سینه مبارک پدید نیامده است . وزیر از این سخن بر خندید و مسخره را دور کرد و
سیرت خود را بدل کرد و هرگز او وعده داده بود بوفای آن قیام نمودی .

و این سخن اگر چه در لباس مہزل بود اما اثری تمام ظاهر کرد (عربی)

(ابوالفتح بستنی)

صاحب تحسین و بلاغت و دوائی مہر و براعت نور حدیقه کفایت و نور حدیقه در است
 نظم او ذوق آب حیات داشت و شہر روان و محبوب روان بود و مدتہا در و
 امر اربست فارغ البال و مرقد الحال زندگانی کرد و چون امیر ناصر الدین بسجکین
 شہر را بکشد و آن حکمت را مستخلص و مستصفی کرد از صفات آن فتح ابوالفتح بود
 کہ چون کمال بزرگی او بدید و کفایت ذات او بدانت او را ناصر الدین برگزید
 و بختی عالی رسانید . اشعار تازی او کہ در لطافت آب زلال و در سلاست
 با و شمال حکایت بکنند و آن است و عرصہ فضایل بدان مین . و او را و
 دیوان است یکی تازی و دیگری فارسی و من بسرد و دیدہ ام فنا چون این بلاد
 دیوان شعر او موجود نیست بیش از این یک قطعہ فارسی بر خاطر نمائندہ :

- ۱- شونہی ۲- ابوالفتح علی بن محمد شنی از اعاظم اربار و نویسندگان قرن چہارم ہجری است ریاست
 دارالانشاء و دیوان رسائل بسجکین را داشت و سال چہار صد یا چہار صد و یکت ہجری وفات کرد
 ۳- سخندان ۴- حاکم و مالک ۵- فضیلت و صفات و کمال شدن در ہنر ۶- شکوفہ ۷- باغ عقل
 و دانش ۹- جان ۱۰- نام شہر سیت از توابع کابل ہا میں ہرات و غزنین ۱۱- دل ۱۲- نفع
 فار آسودہ - خوشحال ۱۳- پاک ۱۴- روانی ۱۵- جسع کردہ شدہ .

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
 که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
 همه صلح گرا می و همه مدارا کن
 که از مدارا کردن سوده کرده در
 اگر چه قوت داری عدت بسیار
 بگرد صلح گرا می بگرد جنگ کرد
 نه هر که دار دشمنش حرب باید کرد
 نه هر که دار دپاز همسر زهر باید خورد
 (حکایت)
 (غوغی)

چنین آورده اند که روزی بهرام گور بنگار رفته بود از پس گور خری سه چهار
 فرسنگ باخت تا اورا بنگیند و کام و عوض خود حاصل کند از لشکر خود جدا افتاد
 و هوا گرم گشت و نیک تشنه شد چنانکه نزدیک بود که هلاک شود ایام تابستان بود
 و همچنان از گرمای تابستانه و بخیشتن شده بدی و دهقانی را دید در باغی نشسته بزرگی
 رفت و از وی آبی خواست و دهقان چون فرسوده بهاء وی بید دانست که ای
 بزرگ است پیش دیده و دهقان گیسری کرد و گفت ساعتی باید فرود آمد و باید
 آسود که هوای نیک گرم است و گرمادر بشوره امیر اثر کرده است تا روز خنک گردد
 بهرام گور فرسوده آمد و دهقانی آبش را در باغ برد و زمین بگرفت تا گردنی نرم کند
 پس برفت و قدحی آب انگور آورد و بهرام داد چون بخورد نیکش خوش آمد که تشنگی بگشاید

پس دشمن بفرمود تینه و سندان بیقراری بسیار و خیلی آهسته و نهار

دیده بود و دهقان را گفت برد و قدح دیگر آرد که نیک بالذات است و دهقان رفت
 تا قدح دیگر آرد و بهرام در دل اندیشید که این باغ سخت باغ خوشی است از این دهقان
 بهر نوع که باشد باید خسرید تا هر وقت که از نگار باز گردیم اینجا خسر و داریم تا سعی
 بیایم دهقان باز آمد و قدحی دیگر آرد و اما چون قدح اول پُر نبود پنهان
 گفت که از دهقان زود میرشدی؟ گفت چگونه یا امیر گفت از آنکه مثل انگور اول بار نیارد و
 دهقان گفت این باغ خوشه انگور بزرگتر و نیکوتر از درخت جد کردم اما هر چند حلیت کرد
 قدح پُر نشد بهرام گفت این نیک محب است که از خوشه خرد قدح پُر شود و از خوشه بزرگ
 نپوشد سبب این چه باشد؟ دهقان گفت این را هیچ معنی نیست مگر یک چیز گفت آن چه
 خیر است؟ گفت آنست که پادشاه را دل و نیت در کار رعیت بد شده است. هرگاه
 که پادشاه بر رعیت دل و نیت بد کند شیر در پستان چهار پایان آب و جو بیاد کار بزنایند
 و در درختان کم شود و بی برکتی و نقصان در همه چیز نماید. بهرام گوی گفت ای
 دهقان راست گفتی تو. پادشاه منم و این از سبب نیت بد من بوده است و اندیشه
 باد دهقان باز گفت. و گفت که تو به کردم و از این اندیشه باز گشتم و فرج این در
 ترا بخشیدم و آن بر روی روزگار ماند (از کتاب آداب المحب و المتحبا)

(درختِ علم)

گویند انوشیروان عادل در کتابی از کتب هندوان دیده بود که در کوههای اقصی هندستان درختان چند میباشند که میوه نای آنها مرده را بچسبند و مالیدن بپند زنده میگرداند و جان رفته را چون وصل جانان بتن باز میرساند کسری را از اطلال این مضمون تعجب عظیم دست داد و فی الحال یکی از دانایان را فرستاد که بسای و طلب گردان که بهایر آید و این صورت غریب و مضمون عجیب را تحقیق نماید آنرا آنکشت قبول بر چشم اطاعت نهاده با خود و دستافت و مدتها از آن کوهها میوه با گرفته تجسسه بر کرد و سخن مرده زنده کردن را غلط محض یافت . اتفاقاً روزی دید یکی از حکمای آنخند و دو بلاد رفته رزمی از آن قصه با او در میان آورد و حکیم گفت این سخن بیخ صحیح است اما بدین معنی که کوه عالم است میوه علم او مرده تن بیاصل جاہل که بحکم لولا العسلای لیسکت الجملای بعلم او زنده میشود آنرا پیش گیری آمده صورت حال را چنانکه دیده و شنیده بود بتفصیل عرض اورسانید و بطرف خرد و عوارف شایان او مسرور و مخصوص گردید (میرقاری)

(نصیاح بوزر جمہور وزیر انوشیروان)

۱- انتها ۲- نکته و طلب پوشیده ۳- بانگ ۴- اگر دانایان نبودند جاہلان کشته میشدند - همان و دیگر

یکی از بوزر چهار پر رسید خواری از چیز تو که میشود گفت از کاه می و فساد گفت نانداری
از کجا بدید آید گفت از هوشیاری در کار ما. گفت خردمند از چیز پشیمان شود گفت
از شتاب کردن امور. گفت حیثت را چه چیز برد. گفت طمع. گفت از اعمال کدام
پندیده تر است. گفت تواضع بنده نسبت نه بواسطه طمع سخاوت بخشش و مکافات گفت
کدام حق است که بد است. گفت خود ستانی و از هنر خویش باز گفتن. گفت از جوانان چه
و از پیران چه خوشتر گفت از جوانان شرم از پیران نشستن آهنگی. گفت از کدگان چه
گفت از مردم چاپوئس و از خبیثی که تو نگرش باشد. گفت سخی کیت. گفت آنکه هر که بکسی
چیزی بدشاهد شود. گفت چه چیز بد است را تا بگوید. گفت بهتر از اینجملی و عالمان را عجب
وزنان ایشیری و مردان را دروغ. گفت بد سخت و نیا کیت. گفت مرد و پیش کج
گفت حکم که مرطیب حاجت نیفتد. گفت کم خورد کم خواب بیداری ماند از زه خستیا کن
گفت فردمند کیت. گفت آنکه پیش و اند کم گوید. گفت چه چیز است که ناخوردن
فربه کند گفت جامه نرم و نازک پوشیدن و بکر مایه معتدل و فن و بویهای خوش مناس
مزاج استعمال کردن. گفت چه چیز است که ناخوردن مضرت بدن سازد. گفت سخن
ناشرا شنیدن و قدرت جواب نداشتن و در و در ویش کشیدن و غم دانده و خوردن

گفت منی صدیق صیت گفت این لفظی است که منی ندارد. گفت جو از در کیت گفت
از عترت اخوان در گذرد دست ز بر روی اسب هیچ خوابنده نگذارد (میرقاری)
(**جنگ رستم با تورانیان**)

دو شکر بیکدیگر آویختند	تو گفتی بهم اندر آویختند
خو بیدین مرد و غنچه ندکوش	همی کرد بر رعد غران فوش
ز آتشیب شیران پولاد جنگ	دریده دل شیر و چرم پلنگ
زمین کرده بدسرخ رستم بجنگ	یکی گرز زه کا و سپهر بجنگ
بهر سو که مرکب بر این گنجی	چو برکت غزان سرفروختی
بشم شیر بران چو بگذاشت دست	سر سرفرازان همی کرد دست
اگر بر زدی بر سر آن سرفراز	بددینمه کردیش با اسب دشاز
چو شمشیر بر گردن افشاختی	چو کوه از سواران سر انداختی
ز خون دلیران بدشت اندرون	چو دریا زین موج زن شد زخون
همه روی صحرا سرودست و پای	بزیر رستم اسب جنگ آزما

۱- نرزشها و خلاها ۲- بگرآدل و سکون دوام برادران ۳- بگر فسر براد کردن ۴- بل بزرگ
۵- افوس کردن یعنی ریخته و استنرا نمودن ۶- صدر ۷- زمین بزرگ آب ۸- اسب

زمین شد شش و آسمان گشت هشت	ز نیم ستوران در آن پس دست
بماهی نیم خون و بر ماه گرد	فرودت و بر رفت روز نبرد
بشیر و خنجر بگرز و کفتند	بروز نبرد آن یل ارجمند
یلان را سر و سینه و پا و دست	برید و درید و شکست و بخت
بیک زخم شد گشته در جنگ شیر	هزار و صد و شصت گرد و لیر
بر آن نامبسته دار باز و فرود	نگه کرد نبرد از ازل زرق

ز شادای دل اندر برش بر طپید
 که رستم بد انسان هیزمند دید
 (این مقلد و حاکم بصره) (فردوسی)

چنان شنیدم که پسر مقلد نصر بن منصور تمیمی را اعلیٰ بصره داد و سال دیگر باز خواند
 و حسابش میکرد و او مردی منقسم بود مگر خلیفه را بد و طمع افاده بود و حساب
 و مال بسیاری بروی بیرون آوردند پسر مقلد گفت این مال بگذار یا بزندان

۱- یعنی از نیم آسمان در میدان جنگ از پس گرد و خاک بر فاخت بکلیقه از زمین کم شد و یک طبقه بر آسمان افتند و
 گرد پس زمین که هفت طبقه بود شش طبقه گردید و آسمان که هفت طبقه بود شش طبقه گردید - ۲- پهلوان - ۳- دیر و پهلوان
 ۴- پرنیسه موی سرخ رنگ و زانی در رستم را از اینجهت در نمایند که باروی سرخ و موی سپید از مادر متولد شد
 ۵- شهروز معروف - ۶- مجنون علی بن حسین خدا از فضلا و دانشمندان بزرگ بوده و انواع خطوط را میکشید
 بنوشته و اضع خطوط را شکلها از پنج و در میان و غیره میباید وزارت در خلیفه عباسی مقلد و قاهر و راضی را اگر وقت
 با خلیفه غیر دست راست و بر اطلاع کردند و تولدش سال ۲۷۲ و فاشش ۳۲۱ هجری - ۷- حکومت - ۸- دولتند

نصر گفت ای موٹی مراملی ہست ولیکن اینجا حاضریت بگاہ مرا زمان وہ پتقلہ
 مرا نباید بزندان رفتن پسر مقلہ دانست کہ آن مرد در اطاعت گذاردن آنمان است
 ہمیکوید گفت از امیرالمومنین فرمان نیت کہ تو باز جای خویش روی تا این مال گذار
 اما اینجا در سرای من حجرہ بنشین این بگاہ مہمان من باش نصر گفت فرمانبردارم در سر
 پسر مقلہ بنشت اتفاقاً اول رمضان بود چون شب اندر آمد پسر مقلہ گفت فلان را
 بیارید تا ہر شب با ما روزہ گشاید و نصر یک ماہ در رمضان روزہ با او ہمی گشا و چون
 عید بگردند روزی چند برآمد پسر مقلہ بدو کس فرستاد کہ این مال نسیا در نزد پسر
 نصر گفت من زردادم . پسر مقلہ طیرہ شد نصیر را بخواند و گفت اینجا ہر زمین
 کی دادی . نصر گفت زر تو زردادم لیکن این یک ماہہ نام تر ابرایگان نخوردا
 یک ماہ روزہ بر خوان تو گشادم و مہمان بودم کہ چون عید آمد حق من است کہ
 از من زر خواہی ؟ پسر مقلہ بخندید و گفت خط برات بستان و سلامت بد
 و این زر بدان مُرد تو دادم و من از بہر تو بگذاروم و نصیر بدین از

مصادره رکت . (قابوسنامہ)

(امیر کیکاؤس صاحب قابوسنامہ)

ذکر هیرتمش المعالی پیش از این در قلم رفته آمد و آنچه رفت غیضی بود از فیضی و قطره
از دریائی چه ایبر قابوس دریادل و ابر دست دکان احسان بود و هر که کمال ابلاغه که رسان
اوست مطالعه کرده باشد و اندک حد فضل او تا بجای باشد و با آنکه فضل همه فضلا سحر بیان او
بوده است در کرم چنان گشاده بنان بود که فضلا عالم ستاح فضل بدر بار او میریزد و بار بار
در حضرت او یکشاند و هیر یکجا دس که از آن شجره طاهره ثمره ظاهره بود و در زیر کی
و بزرگواری اقتدا بده خود میگرد و در تربیت افاضل و تقویت امثال از امر او زیاده
قصب شبنم میر بود و او را اسرار است در لطافت آب زلال و در طراوت باد شمال و از آب
یکت باعی (رباعی)
نشا و کرده آ

تا دور شدی شدستم ای روی جوانا اندیشه فسردن و صبر کم حال متبا
تن چون نی بر چو نیل در خار ه چونک انگشت بلب گوش بدر دیده براه
(عونی)

(حکایت)

آورده اند که در ولایتی از ولایتهای سیلان امیاسک باران اتفاق افتاد چنانکه چشمه ها

-
- ۱- یکی از پادشاهان بزرگ آل زیار و فاشش در حدود ۴۰۳ هجری ۲- آب اندک ۳- کتابی
 - تالیف عبدالرحمن عینی بن محمد بزادی که نشأت در سائل قابوس در آن مندرج است ۴- باز بجه
 - ۵- سرگلستان ۶- آستانه و درگاه ۷- فضلا در انتمندان ۸- نفع ناف و صاف و نفع بین
و بارنی که بغله بقید نصبند و سارا که بجا بر بجا آن اسب میزند هر که پیشتر از بر باید بیشتر طر کرد و میرد

شد و آبا بگل رسید پیلان از رنج تشنگی پیش ملک خویش آمدند و بنالیدند ملک شکران
 نماز برباب هر جانب برفتند آخر چشمه یافتند که آرزای چشمه تر خوانند زهی توی آینه پیلان
 داشت. ملک پیلان با جلگی لشکر چشمه با بخور سوی آن چشمه رفتند و آن زمین گوشه
 بود و لابلا ایشان را از اسب پیلان زحمتی میسباند فی الجمله از ایشان بسیار مانده
 و کوفته گشتند دیگر روز حشر گوشان پیش ملک خویش رفتند و گفتند ملک میدان
 حال ما از رنج پیلان زودتر در کی مسر ما بد که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی را
 زیر پای بسرند. ملک گفت هر که در میان شما کیستی دارد حاضر شود تا ما شورتی
 فرمایم که انصار عنایت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان حشر دهند و در افتد
 یکی از دماة ایشان سپید و ز نام پیش رفت ملک او را بغزارت عقل و زراعت را
 شاختی و گفت ملک اگر مر ابرسالت فرستد اینسی را بمشارت نامزد کند تا من آنچه
 گویم دکنم بعلم او باشد. ملک گفت در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبتهی
 نیست و نتواند بود و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد و ببا بد
 دانست که رسول زبان ملک و عنوان ضمیر و ترجمان دل اوست اگر از خودی

۱- بند آجب ۲- چاکران و خدمتگاران ۳- دانائی - زیرکی ۴- بضم هم نجیبان ۵- جمع دایمی
 یعنی زیرک و حافظ و نیکوکاری ۶- بسیاری ۷- بفتح راه سنگینی ۸- درستی و جلی
 رای ۹- لایق و شایسته ۱۰- بضم بیان - سرنامه ۱۱- دل ۱۲- بضم جم مترجم

ظاهر گردد و اثر مرضی شایسته افتد بحسن اختیار و کمال مرد شناسی پادشاه و
 دلیل گیرند و اگر سهوی و غلطی بیند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال^۱ قیامت
 یابند و برفیق و مجامعت و ملاطفت دست در کار کن که رسول بلف کار چیده را بگذارد
 رساند و اگر عطفی در میان آرد از عرض بازماند و کارهای گشاده بماند و در آید
 رسالت در رسوم سفارت یکی آنست که سخن بر حدت شمشیر رانده آید و از سرخوت ملک
 و نخوت پادشاهی رانده شود اما دریدن دو دختن در میان باشد و بر سخن را که مطلع از
 تیزی اتفاق افتد قطع بزنی و لطف رساند و اگر قطع بد رشتی رسیده باشد تشبیه^۲ دیگر
 از استمالت نهد آید پس پرورد شب بد از وقت که ماه نور چهره خویش بر
 آفاق گسترده بود و صحن زمین را بجمال چسرخ آرای خویش مزین گردانند
 روان گشت . چون بجایگاه پیدان رسید . اندیشید که نزدیکی سبب از بلا
 خالی نماید . اگر از طرف ایشان قصدی نرود . حالی صواب آنست که بر
 بالائی روم و رسالت ازدود گذارم . هسچنان کرد و ملک پلایز آودان

۱- پسندیده ۲- لالت و عیبگویی در عقب مردم ۳- تیزی ۴- نیکوئی کردن

۵- انجام ۶- سفارت و پناهمبری ۷- تیزی ۸- بیت اول شروع در اینجا اول سخن است

۹- آخر شروع در اینجا آخر سخن است ۱۰- مقدر قصیده که از عشق باشد و در اینجا مقصود اول سخن است ۱۱- بگوئی

داد و گفتم من فرستاده ما هم و بر رسول آنچه گوید در سازد و سخن نباشد و سخن او اگر چه
بی محابا و درشت بود مسموح باشد. پس پرسید که رسالت چیست؟ گفتم ماه میگویند
که هر که فضل و قوت خویش بر ضعیفان بسند و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران
اگر چه از وی قویتر باشند دست گرانی کند هر آینه قوت او بر فضیلت و مالک او است
و تو بدان که خود را بر دیگر چار بامیان راجح می شناسی و در غرور افتاده و کار بند
رسید که قصد چشمه کردی که بنام من معروف است و لنگر بدان موضع بردی و آب
تیره گروی بدین رسالت تر تشبیه واجب و هشتم اگر بخوشین نزدیک نشستی و از این اقدام
اعراض نمودی فبا و لغم و الالبایم و چشمایت بر کنم و هر چه زار ترمت بکنم. و اگر در این
پیغام بشکست میباشی این ساعت بایستی که من در چشمه حاضر میباشم تا به بینی. ملک
پیلان را این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت ماه در آب بدید. پروردگفتی
آب بخارطوم بگیر و روی بشوی و سجده کن چون آسب خراطوم او باب رسید
حکمتی در آب پیدا آمد و پس را چنان نمود که ماه بچشید. بر سر در آگفت مگر
بدانکه خراطوم در آب کردم از جای بشد آگفت آری زود سجده کن. فرمانبرداری
نمود و بند گرفت که پیش آنجا زود و پیلان را نکلدار که باشی اینند (کلید مونس)

گناه- پاک بی پروا و بی حیا دست گرانی کردن مونس در افتادن مترس از روانی برتر خداوند مونس چو پسر

(حکایت)

ردباهی بر سر راهی ایستاده بود و چشم مراقبت بر چپ در است نناده نامگان
 از دور سیاهی پیدایش چون نزدیک آمد دید که یکی در تخته کرگ با سگی بزرگ بصورت
 یازان صادق و دوستان موافق همسراه می آیند نه آنرا از این تو هم فرستی و نه با
 از آن دغدغه آسبسی ردباه پیش دوید و سلام کرد و وظیفه احترام بجا آورده گفت
 الحمد لله که کین دیرین مهسر تازه بدل شده است و دشمنی قدیم بدوستی جدید عوض
 اما میخواهم بدانم که سبب این جمعیت چیست باعث این امنیت کیت؟ سگ گفت سبب
 جمعیت ما دشمنی شبان است اما دشمنی کرگ و شبان مستغنی از بیان است سبب
 دشمنی من با وی آنکه دیروز این کرگ که امروز مراد دولت یافت می دست داده است
 بر روزه ما حمله کرده یک بزه بر بود من چنانکه عادت من بود در فضای می بدیدیم
 تا آن بزه را از وی بستانم اما بوی نرسیدم چون باز آمدم شبان چوب
 بر من کشیده بموجبی مرا رنجانید من نیندر رابطه دوستی از وی بگستم و با
 دشمن قدیم پیوستم .

بدشمن دوست نوزانسان که هرگز بیخ دشمنی نخر اشدت پوست

مکن باد دست چندان دشمنی ساز که بر غشم تو باد دشمن شود دست
(جانی)
(واشنگتن)

واشنگتن رئیس جمهوری امریکا از خانواده فلاچی بود و طبعاً بزنذگانی و متعانی
و کثرت ثروت امانی امریکا از آن است غبستی وافر داشت در غفلت
شباب سفر و تکار و کشف ممالک بعیده و مرادده و مرابط با طوایف بومی امریکا
پیشه و عادت خود ساخته بود .

واشنگتن طبعی جاهد و جسور و رنجبردار داشت که حوادث گوناگون و مخاطرات
روزافزون آنرا پرورده و بسرحده کمال رسانده بود . بدنی سالم و نیرومند
داشت که ذکاوت و تأثیر قدرت و توانائی آن میافسند و از او اعلیٰ عمر آدمی
کامل بنفس خود داشت و مکرر این سخن بر زبان میسراند . بدنی سالم و غمی راسخ
و ثابت دارم و هرگونه مشقتها و ختیهای زندگی را تحمل کردن توانم . و آنچه بیرون
از قوه قدرت انسان نباشد و آدمی از عمده آن تواند برآید میستوانم از قوه
بمعرض فعل آرم . بنا بر این طبیعت وی برای جنگ و نظام مناسبتر از شکار سفر
بود و همینکه موقع کار فرار رسید متوجه نظام و پیکار گردید .

۱- زراعتی و حیثی ۲- بفتح ذال زیرکی و پرشمنده ۳- بفتح ذال زیرکی و تیند فضی ۴- ثابت

در واشنگتن برخلاف مردان بزرگ صفات فوق العاده که در اولین نظر مشهود
مشاهده نمیکردید و از آن اشخاص که بلند می بهت و عطف فکرت وی موجب خیالات
بزرگ در مردم شود نبود و تحریکات و خیالات باطنی نینسند او را بکار می داد و نمیکرد
که سبب تجنید و تحین دور و نزدیک کرد .

واشنگتن بنیابت متواضع و سحر و تن بود و در مین جاه و بزرگی هرگز خود ستایی
نکردی و هر وقت از کار فراغت حاصل کردی برای رفع خستگی و تفریح بزرگ
زمینهای خود پرداختی . دست قدرت آفرید کار و دخیلت بزرگ در نهاد و تنی بود
نهاده بود که انسان را برای انجام هر کار قابل و لایق میسازد ؛ یکی آنکه بفرخ خوش
کام ماطمن بود . و دیگر آنکه عقیده خود را بدین سیم و بر اس و تحیر و نرود بمعرض عمل میکند
آری تردید در عقیده و فکر است که همیشه مانع انجام عمل و اقدام بکار است و انسان کبر
متعد است برای حصول آن کوشش نماید همینکه موقع خدمت برای مملکت فرا رسد
و موضوع جنگ امریکاد انگلیس پیش آمد و واشنگتن دانست که حق با امریکاییان است
و البته غلبه با ایشان خواهد بود برای حصول آزادی بی سال زحمت کشید و برای استقامت
نسابت سیاسی ده سال کوشش کرد در مقابل موافق خردان متعاضد نمود و خدمت

کامیابی و دوستیها و دشمنیها و خطاها و عقاید مردم بد بسنی ایشان آنرا کار بار
از کار باز داشت و لحظه تردید در پیشرفت مقصود برای وی حاصل نگردید همیشه در پیش
دشمنکی و افسردگی از ظهور حوادث و موانع خود راستی داده گفتی امید دارم و یقین
دارم روزی خواهد رسید که افکار صحیح ملت بر عقاید سخیف وی غلبه کند و شایسته
حقیقت چهره درخشان خود را از نقاب شبهت ظاهر سازد .

از کثرت درستی خیالش همیشه آزاد بود و عقیده محکم بر او روی تأثیر نبود اعمال
نیجه افکار او خود بود یعنی با نهایت قناعت و عزم و احتیاط اطراف و جوانب
کار را مینگریست و از واسطه ما و تاثرات خارجی ملاحظه نموده اصل مقصود را بدست میآورد
هر وقت چیزی بر او دیده و سنجیده و عنمی کرده بود هیچ چیز غرض را متزلزل نمیکرد
و عنان همیشگی از طریق مقصود بر نمیآفت . عقاید دیگران را معنی پذیرفت و
تصدیق و تکذیب و تعقیب و تخمین این و آن را در اعمال خویش اهمیت نمیداد و قدر
و دقتی نمینماد . علاوه بر صفات فوق نیکو فطرت بود و وسولیت کارهای
خویش را خود بر عهده میگرفت .

یکی از رجال فسرانگه گوید . چیزی که در کربستف کلب با تخمین میدانم کشف

پت جان کردی هستیا و دور اندیشی زشتی افکار کسی به بیان کردن

امریکانت بلکه خیال و عزم وی است . دانشگین در کلیه امور خواه بزرگ و خواه کوچک همیشه از نتیجه آن مطمئن بود و بهت بر انجام آن میگذاشت و قدم اقدام در راه میگذشت چنانکه کوئی آنجا تقصیر و انجام عمل و مسؤلیت اجرای آن عادت فطری و طبیعی وی بود (توفیق)

(حکایت)

پادشاهی بود در رعیت شکن	دز سر حجت شده حجاج فن
رفت یکی پیش ملک صبحگاه	رازگشاینده تر از مهر ماه
گفت فلان سپید ترا در نهفت	خیره کش و ظالم و خور گرفت
شد ملک از گفتن او خشناک	گفت هم اکنون کنم او را هلاک
نطق بیفکند و برادر یک سخت	دیو زد و او انگیش میگر سخت
پیر و ضوماخت کفن برگرفت	پیش ملک رفت و سخن در گرفت
دست بهم سودش تیره رای	و دگر کین دید سوی پشت پای
گفت شنیدم که سخن رانده	کینه کش و خیره کشم خوانده
اگهی از ملک سلیمانیم	دیو استعمار چرا خوانیم
پیر بد و گفت ز من خسته ام	ز آنچه تو گفتی بترت گفته ام

دلیل و برهان نام مردی عالم که در زمان عبدالملک بود آفتاب پنهانی سخت سفزه چرخ

پیر و جوان پر خطر از کار تو شهر و ده آزرده ز پیکار تو
 من که چنین عیب شمار تو ام در بد و نیک آینه دار تو ام
 آینه چون نقش تو بنمود راست خود شکن آینه شکن خط است
 پیر چو بر راستی استوار کرد راستی پیر بد و کار کرد
 از سر بیدادگری گشت باز پادشاهی گشت رعیت نواز
 چون سخن راستی آری بجای ناصر گفتار تو باشد خدای
 (نصایح افلاطون با رطو) (نغزی)

بود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تسلیم و تقلم باش اهل علم
 بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان تجتّب از شر و فساد کن و از
 خدای تعالی چیزی خواه که نفع آن از تو منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از او است
 و از او نعمتهای ماقی و نوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد و التماس کن . بر سر
 و خواب اقام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بقیتیم رسانیده باشی
 اول - آنکه تامل کنی در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه . دوم آنکه تامل کنی
 که هیچ چیز اکتساب کرده یا نه . سوم آنکه فکر کنی که هیچ عمل تبصیر فووت کرده یا نه

۱- آموختن ۲- امتحان و نظر در کسی یا چیزی ۳- دوری ۴- محبتها ۵- حاجت

و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهد شد بعد از مرگ . و هیچکس را ایذا مکن که گناه
 عالم در معرض تفسیر و زوال است . بد بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود
 و از لذت بازماند . تکه خرمایه خود ساز و در فعل خیر باستان انتظار سوال بد
 بلکه پیش از التماس فستاح کن . خاست مردم از بیاری سخن بیفایده دن
 و بدان کسی که در شتر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شتر کرده باشد و مذمب او
 بر شتر مثل شده . باره اندیشه کن پس در قول آرس در فعل آره که احوال گردان است
 و دوستدار همه کس باش و زود خشم باش که غضب عادت تو گردد . هر که امر و
 محتاج تو بود از اذ حاجت او بفرزد ممکن که توجه دانی که فسد در اچه حادث شود
 کسی را که بجزی گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد .
 تا سخن متخاصمان مضموم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها باش بلکه
 بقول و عمل باش که حکمت قوی در اینجهان ماند و حکمت عملی در آنجهان رسد آنجا ماند
 و اگر در نیکو کاری برخی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی
 لذت نماند و فعل بد بماند . از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از لذت
 استماع و نطق محروم باشی شنوی و نگویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه
 خطای تو باش شروع و آغاز کردن پستی تفسیر کننده و گردنده دشمن دشمنی

بکافی شده که آنجا نزد دست‌رشناسی نه دشمن را پس اینجا کسی را بقتضای منسوب
مگردانند بلکه از عطا‌های خدای هیچ چیز بهتر از حکمت نبود. حکیم کسی بود که فکر و قول
تساوی و متساویه بود. مکافات کن بزیکی و در گذر از بدی (خواج نصیرالدین طوسی)

(پادشاه و درویش)

درویشی مجتهد و گوشه‌سحرانی نشسته بود پادشاهی بر او بگذشت درویش از آنجا که فراخ
ملک قناعت است بدو التفاتی نگردید سلطان از آنجا که شوکت سلطنت است برنجید بهم
برآمد و گفت این طایفه خسته تو پوشان بشال بهائند که اهلیت و آدمیت ندارند
وزیر نزد درویش آمد و گفت ای جوانمرد پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چه است
نگردی و شرط ادب بجانیاوردی جواب داد که سلطان را بگویی توقع خدمت
کسی را که تمنای نعمت از تو دارد. و دیگر بدان که ملوک از بهر پارس عیبتند
زرعیت از بهر طاعت ملوک

(قطعه)

پادشاه پاسبان درویش است گرچه نعمت بفرزد دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

یکی امروز کامران بسینی (قطع) دیگر می راد دل از مجاهد ریش
 فرق شاهی و بندگی برخاست چون قضای نوشته آید پیش
 گر کسی خاک مرده باز کند نشاند تو انگیز از درویش
 ملک را گشتن درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن میخوام
 که دیگر باره زحمت من ندهی . گفت مرا پندی ده . گفت

(بیت)

در یاب کون که نعمت بیت کاین نعمت و ملک میرود دست
 (سعدی)

(سطر اط)

بود سطر اط را حسی سکن بودش آن خم بجای پیر این
 روزی از اتفاق سرمایافت از سوی خم نبوی شت شتافت
 پادشاه زمان بر او بگذشت دیدش اورا پان برهنه شد
 شد بر او فخر ازو گفت ای تن گر بجوای سبک سه حاجه زن
 بر سه حالی رو اکتم تو بخواه که منم در زمانه شاهنشاه

۱- ریخ بردن ۲- محکم و درست ۳- نام حکیم یونانی شاهگرد افلاطون است

(۱۱) این حکایت متعلق به دیو جانس حکیم و اکن در است نه سطر اط معلوم نیست سنائی از روی چه مأخذ بابت سطر اط است

گفت سقاط حاجت اول
 گفتم نحو کن بیا مرمزم
 گفت و یحییٰ خدای تواند
 گفت بر کوی حاجت دومین
 گفت پیرم مرا جان گردان
 گفت کاین از خدای باید خواست
 زد پیش آر حاجت سومین
 گفت بر تر شو از بر خورشید
 حاجت از کردگار خواهیم من
 تو چون عاجسزنی و مجبوری
 برتری مرخدایر از زیات

عَلَمٌ هَسْتُ كَيْتُ بَيْتُ بَخْلُ
 كَزْ كِرَانِي چو كوه اَلْبُسْمُ
 مَرْدُ بَدِيدُ كِنَاهِ بَسْتَانُ
 كِه مَسْمُ پادشاه رُونِي مِين
 عَجْرُ وَضَعْفُ از نَهَاد مَن بَسْتَانُ
 از مَنِي خَوَاسْتَن نِيَا يَدِ رَاسْت
 از مَن اِين آرزو مَحْوَاهِ حَسِين
 كِه رُطَبُ خَيْرُهُ يار نَارِ دَبِيد
 وَ ز تو حَالِي بَدِ و پَسَا هَم مَن
 وَ ز بزرگتِ وَ بَر تَرِي دَوْرِي
 كِه بَمَلَكْتِ هَميشه بَهِي تَا سْت
 (حكايت) (سنائی)

ملک زوزن را خواجده بود کریم انفس و یحییٰ که همه کس را در مواجّه حرمت

۱- ست و خواب ۲- وای بر تو ۳- فرما ۴- بیوده و بخت ۵- نام شهری از خراسان

باین هرات و نیشابور ۶- کسی که غائب را بیشکی یاد کند ۷- روبرو

کردی و در غیبت نکوئی گفتی انشا فاع حرکتی از او صادر شد که در نظر سلطان نام
آمد مصداق فرمود و عقوبت کرد در سینه گان پادشاه به او باقی نماند و معترف بودند و بشکوه
مترجم لاجرم در مدت تکمیل با او رفیق و ملاحظت کردند می و زجر و معاقبت روا نداشتند می

(قطع)

صلح با دشمن خود کن اگر ت روزی / در قفایب کند در نظرش تخمین کن
سخن آخر به بان میگردد موزمی را / سخن تلخ سخوابی دهنش شیرین کن
تا آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد و بجهت بیستی در زندان بماند
آورده اند که یکی از ملوک آن نواحی در خنیه بنامش فرستاد که ملوک نظر قدر
چنان بزرگواری را ندانستند و بعزتی نمودند بر ماگران آمد اگر خاطر عزیز فلان ^{حسن} آن
خلاصه بجانب التفات کند در رعایت طبعش می هر چه تمامتر کرده شود و اعیان مملکت ^{او}
منقرضند و جواب این حرف را مستطر خواجه بر آن وقوف یافت از خطر اندیشید و در حال
جوابی نوشت که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد و روان کرد یکی از متعلقان بر این حال
واقف شد ملک را اعلام کرد که فلان را که مجوس کرده اند با ملوک نواحی ^{سلسله} ^{او}

۱- جوی کردن و نادان بجرم شدن ۲- اقرار کننده ۳- در گره ۴- مذاب و منجذ کردن ۵- حاصل

۶- خداوند او را به نیکوئی خلاصی در نانی بخشد ۷- توبه و استناده ۸- محتاج ۹- تلایعی کرده و بر تلایعی آنگاه

دارد ملک بهم برآید و کشف این خبر فرمود گفت تا قاصد را بگرفتند و رساله را
 بخوانند. نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولی
 که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیت زیرا که پرورده نعمت این خاندا
 و باندگ مایه تغیر خاطر می باویسفت خود یوفائی نتوان کردن

(بیتی)

آزما که بجای تست هر دم گرمی عذرش بنده ار کند بسمری ستمی
 مگر اسیرت حق شناسی وی پسند افتاد خلعت و نعمت داد و عذر خواست
 که خطا کردم و ترا آزر دم. گفت ای خداوند بنده در این حالت مر شمارا
 خطائی نمی بینم بلکه تقدیر حق عنده اسمه حسین بود که مرا این بنده را مگر و پستی
 پس بدست تو اولیتر که سوابق نعمت بر این بنده داری و آیا دمی منت

(مثنوی)

گرگزندت رسد ز خلق مرغ که نه راحت رسد ز خلق نه مرغ
 از خلدان خلاف دشمن و دوست که دل برود در تصرف اوست
 گرچه تیر از کمان همیگذرد از کماندار بسیند اهل خرد
 (سید)

(رشتیق امین)

آورده اند که در ایام پیشین مردی برشتیق خود دوست اشرفی وام داد و متباین گشت
 تا روزی مرد را ضرورتی پیش آمد و بزحمتی که دید نزد رشتیق شافت و از طلب رشتیق
 که در آن طمع کرده بود بکلی انکار نمود که من از تو چیزی بوام نگرفته ام و چند آنکه
 مهربانی و زری کرد که زمیندار دوستی دیرین در پیش خاطر آرد و طریق ناجو اغردی سپا
 سودمند نیفتاد حاجت کار بنمازعه و مرافقه کشید خصوصت بقاضی بردند قاضی
 بغایت امین و دانا پیشین بود چون دعوی مرد بشنید انکار و امتناع رفیق تبت
 روی برد نمود و گفت بر این امر گواه و حجتی داری گفت نه قاضی گفت در این صورت
 ترا بروی حق سوگندی میشنیت اگر خواهی ویرا سوگند دهم . مرد بسیار تضرع و زاری
 نمود و التماس کرد که برای این کار تدبیری اندیشد چه آنکه مال مرد مان بخورد از
 دروغ خوردن باکی ندارد . قاضی چون تضرع و زاری وی بدید بفرستاد دریافت
 حق با دست پرید در آنوقت که زربویی تسلیم کردی در کجا نشسته بودی گفت در فلان
 موضع زیر درختی . قاضی گفت در صورتیکه در زیر درخت زربویی دادی مرا گفتی
 شاهدی ندارم . آنگاه روی برشتیق امین کرده تصدیق خواست . رفیق

گفت من برگزینی بوام نگرفته ام و درخت و موضع آنرا ندیده ام. قاضی مرد در آن
دل را مشغول مگرداند و اندیشه بخاطر راه دیده زود بر حسیز وزیر آن درخت شود و در کت نما
حاجت بگذار و درخت را مخاطب ساخته بگو قاضی ترا میباید و گواهی که نزد تو است
بیان نما. رفیق از شنیدن این معنی بتیمی کرد قاضی این بدید و دستور داشت مردستان
بجانب درخت روان گردید. قاضی بکارهای دیگر پرداخت چون مدتی بگذشت قاضی
بجانب وی التفات کرده پرسید آیا ختم تو بموضع درخت رسیده است؟ این گفت هنوز نرسیده
قاضی هیچ نگفت و همچنان بکار و احکام خویش پرداخت. باری مرد چون نزدیک درخت رسید
و فرمان قاضی رسانید از درخت جوابی نشنید مدتی در آنجا توقف نمود و حکم قاضی را چندبار
تکرار نمود صدائی از درخت مسموع نیفتاد و نوسید بخدمت قاضی برگشت و واقعه باز گفت قاضی
گفت درخت در غیبت تو نزد من آمد و گواهی چنانکه باید بداد. این از این معنی نداشت
خشمگین گردیده گفت تا من اینجا نرفته ام درختی تبهادت نیابد. این چرخن خلاف گفتار
نا صواب است که میگوئی. قاضی گفت رت میگوئی درخت نزد من برای گواهی نیاید
ولی اگر تو در زیر درخت زنگزده بودی و موضع آنرا ندیدی از کجا دانستی که رفیق تو
بدان موضع رسیده است. این غرور و دیلی محکم و برهانی متقن است بر کذب گفتار تو و صدق
سخن خصم. این چند آنکه عذر آورد و بر بگیاهی خویش اقامه حجت نمود و نور تفتیاد خواهی

نخواهی ز راز وی بگرفتند و بخداوند زرتسليم کردند (مؤلف)

(عمر بن عبد العزيز)

گویند عمر بن عبد العزيز شبی در هنگام جهانداری ایام کارکاری خود شغل کتابت مشغول بود و چون پاره ازش بگذشت روغن در چراغ نماند مهانی در خدمت آنها داشت اجازت خواست که روغن چراغ پیدا کرده بیاورد و مرخص نگردد و گفت همه فرمودن مهان از حسن ادب و دراست و خدمت شما مرافض و ضرور گفت پس مرا بگذر تا یکی از کنسیرگان را آواز کنم و این خدمت او را سپریم گفت بواسطه اینکه در خدمت بنا راحت کسی را نمیتوان انداخت و برای اینکه در تمام راحت خواب بزیردست منضم نمودن ساخت پس در عقب سخن خود بجرم رفته روغن آورد و در چراغ کرد و گفت:

قَتُّ وَ اَنَا عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَقَدَّتْ وَ اَنَا عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ.

بر خاستم عمر بن عبد العزيز بودم و نشستم باز همانم (میرفاری)

(راستی)

روزی بهستان عیاران نشسته بودند مردی از در آمد و سلام کرد و گفت من از نزدیک عیاران مرگوشمار اسلام میکنند و میگویند مسئله ما بشنوید اگر جواب بد

۱- نام هشتمین خلیفه نبی است جلوس ۹۶ و وفات ۱۰۱ هجری ۲- نام ولایتی از خراسان و مرتب کوهستان

ما راضی شویم بکجتری و اگر جواب صواب ندید اقرار کنید بهتری بگفتند بگوی گفت
 بگویند جو انردی چیست و میان جو انردی و نا جو انردی فرق چیست و اگر عیاری
 بزرگنداری نشته باشد مردی بروی بگذرد و زمانی دیگر مردی با شمشیر از پس وی
 همی آید بقصد کشتن آن مرد و از آن عیاری پرسد که فلان کس اندر گذشت او را چه جواب باید داد
 که اگر گوید گذشت غشتر کرده باشد و اگر گوید نگذشت دروغ گفته باشد و این هر دو در عیاری
 پیشکی نیست . عیاریان قستان چون سنده تابشند یکدیگر بگریزند . مردی آن میان
 بود نام وی فضل الله بهدانی گفت من جواب دهم گفت بگوی . گفت اول جو انردی
 که هر چه کوئی بکنی و میان جو انردی و نا جو انردی صبر است و جواب آن عیاری آن
 بود که از آنجا که نشته بود یک قدم آنتور نشیند و گوید که تا من اینجا نشته ام
 از اینجا کسی نگذشت تا راست گفته باشد (قابوسنامه)

(نصایح اردشیر)

کمون از خسه دمندی آرید	زمن بشنو و یک بیک یادید
بکوشید و آیین نیکو نهاد	بگسترید بر هر سوئی هر دو داد
بدرگاه چون گشت لشکر فروز	فرستاد بر هر سوئی رهشمو

که تا هر کسی را که در دهر
 سواری با موزد و رسم جنگ
 چو کودک ز کوشش به نیرو شد
 ز کشور بدر گاه شاه آمدی
 از ایشان کسی گو بدی رای
 بشکر بیار است گیتی همه
 بدیوش کار آگهان داشتی
 کسی را که گستر بدی خط و ویر
 سوی کار داران شدند بکا
 ستایده بد شهر یار د شیر
 نویسنده گفنی که گنج آگشت
 بد و باشد آباد شهر و سپاه
 دبیران چو پیوند جان میسند
 نماید که بالا کند بی هسرن
 بگروگان و به تیر خدنگ
 بهر جستی در بی آهوشدی
 بدان نامور بار گاه آمدی
 بر افسر اخقی سرش از آغمن
 شبان گشت پر خا شویان ربه
 به بید انسان کار نگذاشتی
 ز رفتی بدر گاه شاه و وزیر
 قلزن بهاندی بر شهر یار
 چو دیدی بدر گاه مردی د شیر
 هم از رای او رنج بر کند
 هم آن زیر دستمان فریاد خو
 همه پادشاه بر نهان میسند

۱- قدو قامت ۲- باقوت ۳- جب ۴- جمع ۵- جنگجویان
 ۶- تله که میسند و غیره ۷- با فسم و دانا ۸- هنر ۹- نویسنده ۱۰- پرکنده

چو رفتی سوی کوشی کاردار	بد شاه گفستی درم خواردا
نباید که مردم فسردوشی بگنج	که بر کس نماند سرای ^۱ سرخ
همه راستی جوی و فرزانیکی	ز تو دور باد آرزو دیوانگی
ز پویند و خویشان بر اسپهگل	پناه آنگد من دادمت یار بس
درم بخش هر ماه درویش را	ده چسیرم بد بد اندیش را
اگر کوش آبا و داری بداد	بنانی تو آباد و ز دادش
و گر هیچ درویش خُبد بدم	همه جان فروشی بززویم

(فردوسی)

(ابوریحان)

ابوریحان بیرونی از احاطم حکار و علماء و از افضل ریاضی دانان ایرانست
 نام این استاد بزرگوار محمد و نام پدرش احمد است چون از اهل بیرون
 خوارزم بود از این سه وجه (بیرونی) مشهور گردیده ابوریحان اوایل عمر خود
 در خوارزم در کف حمایت نامویشان بسر برد و آنگاه بکرگان بخدمت شمس المعالی
 قابوس بن وشمگیر که پادشاهی سمرقند و همزیر و بر بود رسید و مدتی در دیار او اقامت کرد

۱- کندی و ناپایداری عینی خانه سه روز و پنج روز ۲- حکمت و دانش ۳- طبع و درص ۴- پناه ۵- لوک نانویه
 و خوارزمشایان و ایان خوارزم و در این باب جگذا رسا مانان بودند و در قدرت ما بین ما نایه و غزویه از سنه ۳۸۴ ل

و کتاب (آثار الباقیه) را سال ۳۹۰ هجری نام این پادشاه تألیف کرد ابو ریحان پس از ندتی توقف مجدداً بخوارزم دشن خود مراجعت کرد و در دربار ابو العباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه تقرباتی تمام حاصل نمود و از خواص مقربان وی بود ابو العباس خوارزمشاه پادشاهی داشتند و دشن پرور بود و بسیاری از اکابر فضلا و علماء در خدمت وی با نهایت احترام و آسایش میزیستند .

این پادشاه داماد بسکینین پدر سلطان محمود غزنوی بود و وقتی سلطان محمود بوی بدکان گردید رسولی نزد وی فرستاد که خطبه بنام وی می‌کشند ابو العباس پذیرفت و بعد از مراجعت رسول امراء و اعیان خوارزم بوی بشوریدند و سال ۴۰۷ هجری تقیتمش رسانیدند و برادرزاده دیر السلطنت برداشتند . سلطان محمود غزنوی بهانه خونخواهی وی شکر بخوارزم کشید و سلطنت خوارزم را منتزاع نمود و آن کشور را ضمیمه ممالک خود ساخت و در هنگام مراجعت ابو ریحان جمعی دیگر از فضلا را با خود بخسین برد سال (۴۰۸)

ابو ریحان در دربار محمودی روزگار میگذاشت و تقریباً تمام دشت سلطنت در غالب امور و اوقات با او مشورت میکرد و در غنمه دیر ابا خود بود و در غالب غزوات سلطان در هندوستان همراه بود .

استاد فرزانه و نابغه‌ترین پنجم هجری از مسافرت هندوستان استفادۀ بزرگی حاصل نمود و در مدت اقامت با بسیاری از علما و حکما آن مملکت معاشرت کرده و از ایشان نکات و تحقیقات علمی بسیاری آموخت و فوائد اطلاعات فراوان اندوخت و کتابی فیض در این باب تألیف کرده است . ابوریحان علاوه بر زبان فارسی عربی و سانسکریت نیز برانی و سریانی نیز آشنابود و بسیاری از معلومات میسسی و جغرافیائی دریا منی خود را از کتب مؤلفه آن دو زبان اخذ و اقتباس نموده .

(مدت زندگانی و تألیفات ابوریحان سرونی)

ابوریحان علاوه بر مطالعه کتب غالباً از افواه رجال و دانشمندان طلب علم کسب کرده و با علما و حکما در وسای دیان مختلفه معاشرت کرده و فوائد علمی و غیره اندوخته و هر گاه کوشش ابوریحان بر تحفید این آثار نبود بکلی از میان رفته بود .

ابوریحان بسینه ایرانی وطن دوست و در عشق بهره و بهره که با ایران متعلق بود بی اختیار میبود . تو که این استاد عالمیقدار در سوم ذی الحجه ۳۶۲ در خوارزم دو فاش در دوم رجب ۴۴۰ هجری در غرین و مدت زندگانی بیش در این جهان هفتاد و هفت سال است .

تالیفات ابوریحان بدو زبان فارسی و عربی است و مهمترین آنها از این قرار است:
 ۱- کتاب آثار الباقیه عن العسرون الخالیه که در آن کتاب ابوریحان معلومات نجومی
 و تاریخی و جغرافیائی و ریاضی عصر خود را جمع کرده و اعیان و ایام ائمه را بتفصیل
 در آن کتاب ذکر نموده است و برای تیطیح زمین و یکله نقشهای جغرافیائی طر
 جدیدی اختراع کرده و راههای تازه بیان نموده .

۲- کتاب تحقیق مالکند من مقوله مستبوته فی العقل او مزدوله که از کتب نفیسه گرانست
 که نظیر آن در زبان عربی نادر است . کتاب مزبور در سال ۱۲۸۶ میلادی ترجمه انگلیسی آن در لندن بطبع
 ۳- کتاب التفتیم لأدائل صناعه التسخیم در مقدمات سبیت هندسه و نجوم بطریق
 سؤال و جواب .

۴- قانون مسعودی در سبیت و نجوم که بنام سلطان مسعود غزنوی تألیف کرده است مزبور
 جمله بزبان عربی است . و از تالیفات فارسی می سخی کتاب التفتیم که همان کتاب عربی است
 که ابوریحان بغارسی نیز نگاشته بدون اینکه هیچیک از دو نسخه فارسی و عربی از یکدیگر
 ترجمه شده باشد . و دیگر کتاب مبادی العلوم که در تعاریف و
 حدود علوم است .

کتاب مزبور بعبری ترجمه شده است و ترجمه آن در خزانه الکتب پاریس موجود است

دیگر از تألیفات وی کتاب شاهیر خوارزم که جمیع اخبار و آثار راجع بخوارزم
 وقایع عصر خویش و جنگها و حوادثی را که خود شاهد و ناظر بوده جمع کرده است .
 گویند هرگز دستش به قلم و چشمش بی نظر و دلس نبفیکر نبوده . سالی دور و در طعام
 و لباس و مایحتاج خویش را میامی میکرد که حوائج زندگانی ویرا از کار باز نماند
 از کلمات اوست : اخلاق علماست که سنت را زنده دارد و بدعت را منجمد
 گردد . از برای هر روز آنچه لایق و مناسب آنست موجود است و برای فردا
 آنچه موافق آنست پیدا و مهیا گردد (مؤلف)
 (اعرابی و ملک شاه)

حکایتی است بفضل استماع فرمایند	بشرط آنکه نگیندند از این سخن آزار
بروزگار ملکش عهده اینی حج زد	مگر بارگمش رفت از قضا که بار
سوال کرد که اسال عزم حج دارم	مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صد	برای دولت و عمرش عالم بیار
چو پادشاه بشنید این سخن بجای گفت	که آنچه خواست عرابی برود و چند
برف خازن آورد پیشش شهباد	بمطف گفت شه او را که سیدی بر

پاس دار و بدان کاین دیت دنیا صدکات و تراکری ای و پای اسرار
 صد و گر بخوشانه پید هم رشوت نه بهر من ز برای خدایر از نهار
 که چون بعبه رسی هیچ یادین کنی که از و کبیل مزور تباہ گرد کا
 (انوری)

(عادات جمال)

وقتی حکیمی در مجلس خواص خود گفت شش خضراست که از عادات جمال است و چون
 در احقان موجود نشود. اول آنکه باندک چیزی در ششم شوند. دوم سخنی گویند که در
 منفی نباشد سوم عطای دهند و نه سزای خود دهند. چهارم سر خود نگاه ندارند
 پنجم هر نماز نموده را این دانند ششم دوست را از دشمن شناسند. آنکه گفت
 سزاوارتر بقوت آن باشد که قادر باشد بر حقوت بدان نکند. و بخیر و تر مردان آنکه
 بر کسی بیداد کند که از او فسر و تر باشد. و اگر عاقل در این کلمات نظر
 نگرد هر یک از این کلمه قانون حکمتی و ستفاد سعادت است (عوفی)

(حکایت)

ابو علی نافذ حکایت کرد که در ایام مقتدر بیدیه منصوران زندانیان من بردمی و بجای
 ایشان قیام نمودی. مردی را دیدم غلی در گردن و خشتی آسنی بمقدار شست من بر شست

۱- گفتش ۲- بیدیه خزینه عباسی جلوس سال ۲۹۵ و فات سال ۳۲۵ ۳- شهرت به عواقب سازنده نمود

از حال او پرسیدم که موجب این محنت چیست و ترا در این ملت ساعی کیست گفت
 و آنکه مظلومم و از جمله رعات و لذات محروم و بجز تقییر این بلار اوجوبی نمیدانم
 و بجز شقاوت خود این شقت را بسبی نمیانسم. گفتم و اقصه و علت حادثه را بیان کن
 گفت شبی از شبها از ضیافت دوستی از دوستان خود بازگشتم تا با زان
 یحیی در آمدم و شب بگناه بود و من نمیدانستم چون شارع عام رسیدم عمل شومع
 دیدم و جماعت عیس و اهل حرش را مشاهده کردم که میآمدند منم که بچشم و بکجا
 گریزم نگاه کردم در آن نزدیکی نیستی دیدم قدری شوریده کردم خاکله در کجا
 توان رفت و در آن فتم و آن شوریدگی را انقت در که ممکن بود و در آنوقت میگنجید
 راست کردم و در آن دکان با ایستادم که چون ایشان بگذرند بیرون آیم
 چون آنجماعت برسیدند و آن نی بست را شوریده یافته گفتند بنگریده تا بسبب آن
 چیست جمعی از پیادگان در آن نی بست آمدند و روشنائی در آوردند از آنرو
 عالم بر من تاریک شد شسته دیدم در آنجا افتاده و کار دی بر سینه اش نهاده و چون
 آن پیادگان مرا بدیدند در آن زاویه ایستاده و کشته بر آن صفت آنجا افتاده
 شک نکردند که قاتل آن مقتول و مهاجر آن فضول منم مرا بگرفتند و جس که دند و روز دیگر

مرآپیش امیر شہر بردند و از آن حال پرسیدند و بانواع تعذیب معذب و صباستنا
 عقوبت معاف گردانیدند و من پسرخان بر انکار اصرار مینمودم و ایشان گمان مینبردند
 کہ از تجلّد است کہ مینمایم در در ایذاء و ضرب یا فرزند و اہمیت خویشان من جمع شدہ و اہل
 صلاح بلد بر عفت من گواہ آوردند و بسیار بکوشیدند تا مرا از قتل معاف کنند و برا
 صورت کہ می بسنی محبوس و مغلول گردانیدند و تا امر وز شازدہ سال است کہ باین غل
 و بندم و در این محنت خرسند و اشعاری چند بدین مضمون بر خواند

(قطع)

بارنج گرفتم انس و باس در ساختم و صبور گشتم
 و اثن شدہ ام لفضل یزد از خلق جهان نفور گشتم

مرابروی رحمت آمد و آن محنت اور عظیم شد دم و از شدت آسخت متحیر گشتم و از
 اثرہ آن حزن در بشرہ من مشاہدہ کرد و گفت چہ بودہ است ترا کہ واقفہ با آن
 کہ ورت از لطف خداوند نومی نیستم کہ ساعت تا ساعت فرج آورد و شدت
 بر بدہنوز آن سخن تمام از دہن او بسیر و ن نیامدہ بود کہ مشغلہ ششودم و غوغا
 بدر زندان آمدند و در زندان بگشتند و محبوبان را خلاص دادند و انہ

۱- تجلّد و عذاب کردہ شدہ ۲- تحمل و صبر کردن ۳- زیادد آسوب ۴- شورشیان

نیز از آن زندان خلاصی یافت (از کتاب فرج بکده از شدت)

(زغن حریص)

آورده اند که زغن^۱ بود چند روز بگذشت تا از مور و ملخ و دیو^۲ و حشرات که طعمه^۳ او بود هیچ نیافت که بدان سبب جوعی کردی و لوعت^۴ نایره^۵ گرسنگی را تسکین دادی بگریز بطلب روزی برخواست و بخار جو یاری چون مقصدی ترصد^۶ نشست تا از شب بگذشت تا شکاری در فکند ناگاه ماهی در پیش او بگذشت زغن بحبت او را گرفت که فرود بر ماهی گفت ما لصفور و دمنه^۷ و ابرغوث و در تر از خوردن من چه سیری بودی لیکن اگر بجان دمان^۸ دسی بر سر روزه ماهی سیم از سیم ده دیشی و برف دیشی می سپیدتر و پاکیزه تر در بین جایگاه و ممر بگذرانم تا یکایک میگیری و براد دل بکار میبری و اگر دانی میثوی و بقول مجتهد^۹ در امصه^{۱۰} قنیداری مرا سگند مغلط^{۱۱} ده که آنچه گفتم در عمل آرم . گفت بگو بخدا . منقار از هم باز رفت و ماهی چون لقمه تنگ روزی مان در آب افتادن کیلی بود .

صرخ از دهنم نواله بر خاک افکند دولت قدحم مثل لب آورد و بر تخت

نوعی از زغن خراط از قبل مار بود و عقرب و سوسا و هر خزنده که گزنده مانند آنها بزی است^{۱۲} دام^{۱۳} میت^{۱۴} کجک^{۱۵} و چوبان^{۱۶} و دون آن نوعی ماهی بود که بر پشتش نهد اما نمی زند خالص ماهی در میان مرث^{۱۷} و مینا^{۱۸} قسم سخت

(انهدام شهر سن پیر)

شهر سن پیر در کنار دریا واقع و فاصله آن تا کوه آتشفشان (پُلِه) تقریباً دو فرسخ بود و در سال ۱۶۰۲ میلادی قریب پنجاه سال بود که کوه مزبور خاموش و از آن آتشفشان دیده نشده بود در شب سوم و چهارم ماه مه بعضی زمین لرزه اتفاق افتاد و فوراً از خاک و خاکستر مانند باران بیزد تنگ م صحرا و مزارع را فرو پوشید و بعد سکونت و آرامی کامل برقرار گردید مردم شهر چنان پنداشتند که فوراً از مزبور از امور عادی است که گاه بگاه کوههای آتشفشان دارند نهند چندان توجهی بدان ننمودند و اهمیتی ندادند .

در روز پنجم ماه مه خبر دادند که در قسمت شمال شهر مکانی بواسطه زلزله خراب گردید و یکصد پنجاه نفر در این واقعه هلاک شدند . روز نهم تلگرافات از وقوع بعضی زلزله در جزایر مجاور اطلاع میداد . کوه آتشفشان پیوسته رعد آساید میکرد و گاه بگاهی دوشن میگردد . شب نهم و هشتم بدون حادثه و خطر بسر آمد . روز هشتم در اوایل صبح طوفان بخار قابل اشتعالی تمام شهر را فرا گرفت و در یک طرفه العین شهر زیبا و باصفای (سن پیر) بتل خاکستری بدل شد و کمین شهر که عده آنها بالغ بر بیست

نفرودند تلف شدند در کاوشها نیکو بد با بعل آمد اغلب آن بیچارگان زبان
 سیاه و ضخیم و آویخته و فرو رفته بود و بعضی دیگر که بحال طبیعی مانده و لباسهای
 ایشان تغییر نکرده بود در همان دقیقه اول جان داده بودند . در موقع حدوث
 این واقعه خطوط مفلکراف قطع گردید و آب دریا خود بسافت طویلی عقب کشید
 و با امواج مهیب و یکنبسی باز گردید ابرها جواری تاریک کرد و مدت هشت ساعت
 از خاک و خاکستر باریدن گرفت کشتیها که در ساحل بودند جمله مشتعل گردیدند یکی از
 صاحبان کشتی بنکامیکه در رود بخار را بدید فوراً خویش را با آب انداخت و پس از
 مدتی که سر از زیر آب برآورد شهر را خراب و کشتیها را بحال اشتعال دید شخصی که
 روز نهم ساعت شش و نیم صبح بد آن محل آمد شهر را بکلی خراب و مشتعل دید فقط
 یکی از برجهای کلیسا بجا و برپا مانده بود زمین تا چشم کار میکرد در زیر خاکستر متوجه
 و جواسگین و خفه کننده بود و بوی گوگرد میداد بنسوزان که آشفان سهریزان
 میکرد و چون اخل دریا میدرخان نظریاً که آب را بخار تبدیل میکرد (مؤلف)

(قحط سال در دمشق)

چنان قحطی شد اندر دمشق که یاران شهر اموش کردند عشق
 چنان آسمان بر زمین شد سخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل

بخوشید سرچشمه ای قدیم
 نبودی بجز آن آه بیوه زنی
 نه در کوه سبزی در باغ شمع
 در آسفال پیش آدم دوستی
 اگر چه بکنت قوی حال بود
 بد و گفتم ای یار کپینه خوی
 بتزید بر من که عقلت کجاست
 بنی که سخنی بغایت رسید
 بد و گفتم آخسر ترا با کرامت
 نگه کرد در بنجیده بر من فستیه
 که مردار چه بر ساحل است ایرقی
 من از بسینوئی نسیم روی زرد
 بخوابد که بسیند خرد مندریش
 منقض بود عیش آن تندرست
 که باشد بهلوی بیارست

۱- خلیله ۲- شاخ ۳- شاه ۴- بگرد ای خنده بر طرف کشنده زهر که مویب آن تریابی ۵- زخم ۶- نالوای تیره

چو بینم که در ویش میکنی نخورد
 بکلام اندرم لقمه زهر است و درد
 (حکایت) (سعدی)

در عهد سلطان محمود زنی بود درری پادشاه آنولایت که اورسیده گفندی عظیم
 دانا بود و کاروان وزیرک و زن فخرالدوله بود. چون فخرالدوله برحمت حق
 پیوست اورا پسری بود مجدالدوله آن پسر بزرگ شد ولیکن ناخلف بود و پادشاهی
 نمی شایست نام ملکی بروی بود و مادرش کار میراند چون سلطان محمود شنید که پادشاهی
 عراق با اسم زنی است نزدیک او فرستاد و گفت که باید سکه و خطبه بنام من کنی
 و اگر از آنچه گفتم بازگردی بالشکر جزا و حشم بسیار بدان دیار تا ز من و ملک و
 دولت را براندازم چون رسول برفت و پیام بگذارد در جواب گفت که سلطان
 بگوی که تا شوهرم فخرالدوله در جات بود مرا این اندیشه بود که نیاید که تو قصد دمار
 کنی اما چون او برحمت از روی پیوست و ملک بمن رسید اندیشه ملکی از خاطر من برخاست
 که با خود اندیشه کردم که محمود پادشاه بزرگ است وزیرک و ایقعد را اند که پادشاهی
 پادشاهی را بچنگ زنی نباید رفت و اکنون من محاربت ترا ساخته ام اگر از تو
 بزیست شوم مرا هیچ عاری نبود اگر تو از من شکسته شوی عاری عظیم بود و مرا عاری

از پادشاهان آل بویه که مغلوب سلطان محمود گردید بسیار سپاهیان چاکران و خدمتگاران

که خلق تراعات کنند که از زنی منزوم شد این فصول بگوش سلطان محمود رسید پس ذکر
عراق نکرد و بدو نکات آن زن ملک مصلون ماند (حرفی)
(معن بن زانده)

شاعری متوقع فایده بدر خانه معن بن زانده آمد چند روز در آنجا بود باریافت از
باغبان وی التماس کرد که چون معن بیخ در آید و بر کنار آب بنشیند مرا آگاه کن
چون آنوقت برسد باغبان وی را آگاه ساخت این بیت را -

ایا جود معن ناج معن بجاجتی فمالی اری معن سواک شفیع
بر تخته پاره بنوشت و باب داد چون پیش معن برسد لبهر مود تا آنرا بگرفتند
چون آنرا بنخواند شاعر اطلبیده ده بدره زر بوی داد و آن چوب را در زیر سب
خود نهاد روز دوم آن چوب را از زیر سباط بیرون کرد و بنخواند و شاعر اطلبیده صد
درم دیگر بوی داد و در روز سوم همین دستور عمل کرد شاعر برتسید که باد ایشیمان
و داد و در ابستان بگرخت چون روز چهارم باز آن چوب بیرون کرد و شاعر اطلبیده
نیافت فرمود که در ذمه کرم من واجب بود که چندان وی را دم که در حنجره من
یکب دینار و درم نماید اما دینغ وی را حوصله آن نبود .

۱- ای کرم و جو دهن من را بجاجت من آگاه کن که بجز تو را بسوی وی شفیع و واسطه نیست

(قطع)

کیست اهل کرم آنکس که چو سائل بدش آورد آفت در امید که در دل گنجد
 بکشاید کف احسان و بجنبد چند آن که نه در حوصله همت سائل گنجد

(مصرت شتابکاری) (جامی)

آورده اند که جنی گو تر بودند و دانه فسره هم می آوردند تا خانه بپرکشند فرگفت اول
 تابستان است و در وقت علف بسیار است این دانه نگاه داریم تا در زمستان که
 در صحرا هیچ نمائند آنگاه بدین روزگار گذرانیم ماده هم بر این اتفاق کرده بر آن قرار
 گرفت و دانه آنگاه که بنهاند نم داشت آوندی پُرشد چون تابستان در آمد گرمی بود
 در آن اثر کرد دانه خشک شد آوند تهی نمود و مرغایب بود چون باز آمد دانه آوند
 گشت این در وجه قوت زمستان بود چسبنا خوردی ماده گفت نخوردم هر چند آنگاه
 کرد سودی نداشت تصدیق نیافت و نیز دشت تاسپری شد پس در فصل زمستان که
 بارانها متواتر شد دانه نرم گشته آوند باز بهتسه را اول رفت نر و قوف یافت که
 سبب نقصان چه بوده است جرع کردن گرفت و میسالیید و میگفت دشوار آنگاه شمای
 سودی نخواهد داشت و مردم حائل باید که در نکایت و نکال تعجیل رو نبینند تا همچون آن

کبوتر بوزیر بجز بستانگر دود فایده کیست آنست که عواقب کار نادیده آید و در مصالح
حال و مال غفلت نوزد و چراگر کسی همه ادوات بزرگی فسردهم آورد چون استعمال
بوقت و محل دست نهد از منافع آن بی بهره ماند .

چون بپویی راه دانی چیت علم آموختن
چون بجوی عدل دانی چیت کیمیان دانستن
جان باقی بی دم عیسی مریم یا بستن
چو بدستی بی کف موسی عمران دانستن
(بکده و کهنه) (بهار)

روز عیش و طرب بستان است
توده خاک جبر آمیز است
وز ملاقات صبار روی غدیر
لاله بر شاخ ز مرد گوی
تا کشیده است صبا خنجر بید
فلک از ناله سپر ساخت مگر
میل اطفال نبات از پتی قوت
روز بازار گل و ریحان است
دامن باد عبیر افشان است
راست چون آرد هوشون است
قدحی از شیشه و مرجان است
روی گلزار پر از پیکان است
باخشان بجدل پیمان است
سوی گردون طبعیت زان است

۱- نفع اول است ولی عموماً کبر سوزانند ۲- آینه ۳- جهان ۴- تالاب آب باران و سیل کوه
بیابان یکجا جمع شود ۵- خطوط سامان ۶- نام سنگی یا ذراتی که در سنگی و زری مانند کبر است ۷- از برای

که کون ابر در هر وزیش
 باز در پرده الحان بلبل
 هر که بر انفس نباتی جان است
 کز پی تمسک نور و زوی
 مطرب بزمگه بستان است
 ساعد شاخ ز مشاطه طبع
 باغ را با د صبا مهمان است
 غرقه اندر کهر الوان است
 بنکوئی چون کارستان است
 وز ذکر انیش کمر ارزان است
 چهره باغ ز نقاش بهاء
 ابر آبتن دریت کران
 (مسافرت در نواحی قطب شمال) (انوری)

در سال هزار و هشتصد و هفتاد و نه میلادی سیاحتی امریکائی موسوم (دولن) باب بدنگ باقیانوس منجم شمالی داخل گردیده بجانب قطب شمال روان گردید ولی چون سفینه وی در اینجا محصور شد ناچار بفرستادن خلاص و نجات خود و همسران خویش برآمد و پس از تحمل رنج فسادان و خدمات بی پایان که در هر قدم بر دست بگیربان میگردد دیدند کشتی را رها کرده خویش را بسواحل سیبری رسانیدند و مقداری بجانب جنوب پیش رفتند مگر آذوقه بدست آرند و قوت لایموتی فراهم کنند ولی اجل ایشانرا هملت نداد و جمله در سیبری از گرسنگی جان دادند

دزدگان فی خود را در اواکتشافات ننمادند. آری کاینکه در صد و کشف حقایق
 و خدمت بمعارفه از خطر ترسند و از بذل مال و جان درستی درین ننگند .
 پنج سال بعد یعنی در سال ۱۸۸۴ قطعات کشتی (دولن) را در سواحل کروئند
 یافتند و این سله خود موضوع تفتیش و تحقیق سیاحان و محققان گردید .
 یکی از دانشمندان زوثری موسوم به (مانسن) چنین استنباط نمود که نجاتی با
 جریان منظم است و هر سال در موعدهی معین از مشرق بمغرب حرکت میکنند . دانشمندان
 مزبور بر آن شده که در این باب تحقیقی بعمل آرد و بجانب قلب روان کرده و نتیجه یافت
 محکم که فاصله چهار در آن اثر و نفوذی نباشد مگر اهم نمود و در سنه ۱۸۹۳ با دوازده نفر از
 بهرمان و یاران خود بخشی جدیدیست و آذوقه فراوان که مدتی مدید کفاف
 ایشان را بدید با خود برداشت کشتی را با اختیار بجنگل داشت حرکات منظم
 مدتی کشتی را به طرف میسر و در هر لحظه امید مانسن را بایس بدل می نمود و تصور میکرد که حد
 بخلافه در ای بهبود پیش گرفته و جسم مانس در قطب شمال وجود ندارد . ولی پس از
 چندی دریافت که کشتی منظم بسوی مغرب و سواحل امریکا متوجه است . از این زوثری
 امیدی بقلبش راه یافت و بدرکن مطلوب امیدوار گردید . کشتی پیوسته بقطب نزدیکتر
 میگردد . تا در سنه ۱۸۹۵ بصدد سنکی قلب رسید . دانشمندان زوثری دانست که کشتی

پس ازین بجانب قطب پیش نخواهد رفت ریاست کشتی را بسکلی از همسران آن مخدوم
 به (اسود دورپ) باز گذاشت و خود با یکی از یاران و چند سورتمه و سگ برای
 کشیدن و حمل آذوقه روان گردید و پس از چند می خود را بهشت فرسخی قطب نفیجی ۸۶
 عرض شمالی رسانید و تا آن زمان کسی تا این درجه بقطب نزدیک نگردیده بود .
 در این وقت مایحتاج و آذوقه و قوای روی بتمام شدن نهاد و خراسان سفیدگان
 او را بدریدند و سورتمه را تقصیر با سببی اصل گردید . زمستان قطب نیز نزدیک شد
 و هر گاه چند روز دیگر درنگ میکرد پیش میرفت در ظلمت چند ماهه فرورفته راه چاه
 برای ایشان معتذر و مسدود میکرد پس با کمال تأسف بر اجتناب پرداخت و چنانچه در
 راه مسافری میکرد موسوم به (ژاکون) را ملاقات میکرد از شدت سرما و گرسنگی مهاک
 شد و بستان جان سابق ملحق نمیکردید . پس به سر راهی پایمردی ژاکون بجانب پاره
 روان گردید و در همان اوقات کشتی وی با همسران با صل کرده و نسلد رسید
 و حدس ناسن صاحب و جریان قطبی ثابت گردید (مؤلف)

(نصیحت)

کسی که او نظر عقل در زمانه کند چنان سرود که همه کار عاقلانه کند
 بر آنچه خاطر موری از آن بیازارد اگر خود آسب حیات از آن گرانه کند

قناعت است مروت نشان آزادی
 سخت خانه دل و قف این دو کا کند
 بنیک و بد چو سر آید جهان بمان بهتر
 که زندگانی با طبع شادمانه کند
 ز شکر در همه حال یاوری خواه
 بصبر در همه کار استعانه کند
 زبان ز گفتن ناگفتنی نهدارد
 که شمع هستی خود بر سر زمانه کند
 (لاوری)

(حجاج و اعرابی)

حجاج در شکارگاهی از لشکریان جسد افتاده بتلی برآمد دید که اعرابی نشسته
 و شتران گرد او میچرخند چون شتران حجاج را دیدند بر میسندند. اعرابی سر بالا کرد
 خنجر کشید و گفت کیت که از این بیابان با جامه های درخشان برآمد که لعنت خدا بر
 بروی باد. حجاج بی هیچ نگرانی پیش آمد که السلام علیک یا اعرابی. در جواب گفت
 لایحک اسلام ولا رحمة الله ولا برکاته. از روی آب طلبید. گفت فرود آیی و بذلت
 خواری آب بخور که من رزق تو هستم حجاج فرود آمد و آب بخورد پس گفت
 ای اعرابی بهترین مردمان کیت گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر غنیم تو
 گفت چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب. گفت از کرم بزرگوار می نام و می دانم میبخشد
 گفت چه میگوئی در حق عبدالمکک مروان هیچ نگفت. گفت جواب من بگوی اعرابی
 بد مردیت. گفت چرا؟ گفت خطائی از روی در وجود آمده است که

مشرق و مغرب از آن پُر برآید است پرسید که کدام است گفت که این فاضل فاج
 حجاج را بر مسلمانان کماشته است. حجاج بیسخت نالگاه مرعی برید و آوازی
 اعرابی روی بحجاج کرد و گفت تو چه کسی ای مرد! گفت این چه سوالی است که میکنی؟
 گفت این مرغ مرا خبر داد که لشکری میرسد که سه دریشان تویی. در این سخن بود که
 وی در رسیدند و بروی سلام گفتند. اعرابی چون این بدید رنگ وی متغیّر شد حجاج
 قادی را بر سر او بریزد چون روز دیگر بامداد کرد ماند و نهاد و مرد مالک حسیع آمدند اعرابی
 آواز داد چون در آمد گفت لهلام ملک و رحمة الله وبرکاته. حجاج گفت من چنان میگویم
 که تو لغتی و ملک لهلام. پس گفت طعام نخوری؟ گفت طعامت اگر اجازت بی
 بخورم گفت اجازت دادم اعرابی پیش نشست و دست دراز کرد و گفت بسم الله
 انشاء الله که آنچه بعد از طعام پیش آید خیر باشد. حجاج بخندید و گفت بیس میدنید که
 دیروز از این بر من چه گذشته است. اعرابی گفت اصلح الله الامیر سرری که دیروز
 در میان من و تو گذشته است امروز افشای کن. بعد از آن حجاج گفت ای اعرابی
 یکی از دو کار اختیار کن یا پیش من باش که ترا از خواص خود گردانم یا تر پیش عبد
 بن مروان فرستم و آنچه اورا گفته اخبار کنم تا هر چه خواهد آن کند
 اعرابی گفت صورت دیگر هم میتواند بود. گفت آن کدام است گفت آنکه مرا بگذاری

که سلامت بلاد خود باز روم و دیگر نه تو مرا بسنی و نه من ترا حجاج بخندید و فرمود
 وی را بسنار در دم دادند و ببلاد وی فرستادند (جای)

(پروانه و بلبل)

ز غنم همراز شد با غنم سی	شبی پروانه محنت نصیبی
که ای بیچاره مرغ آتین با	از آن مرغ چمن پرسید احوال
باتش سوختن خود را چه حاصل	چو تنگ روی بگردش شع محفل
بعد صوت و هزاران ناله زار	چرا چون من نگردی بگرد گلزار
چرا دشوار سازی کار بر خویش	نهد چون ناله مرهم بر دل ریشت
بلبل باز بان آتین گفت	از او پروانه چون آتش بر آتین
کشیده در رموز عشق تهمت	که ای غافل ز آتین محبت
بیزیر گل کن آن دل را که نیکوست	نوز در سردی از آتش دوست
که بر من جان فشانی نیت دشواری	چرا از ناله رنج نام دل زار

(فایده پیشه و صنعت) (نام آن سونیت)

چون گشتاب از مشق خویش نیاید و این قصه دراز است اما مقصود این است

که وی بروم افتاد و در قسطنطنیه رفت با وی هیچ چیز نبود از دنیا وی و عیش آن
خواستن مگر اتفاق چنان افتاده بود که وی بگوید کی در سرای پدر خویش آهنگر
دیده بود که کار دانا و تیغنا و رکابها ساختندی دکار کردند می مگر در طالع او این
افتاده بود هر روز کرد ایشان گشتی و همیدی این صنعت را با خود
آنروز که بروم در ماند هیچ حیلت ندانت و بدگان آهنگری رفت و گفت من
صناعت را دانم وی را از دور گرفتند و چند آنکه در آنجا بود از آن صنعت بیتر
و بکسی نیازش نبود تا آنگاه که بوطن خویش باز رسید بعد از آن بفرمود که هیچ
فرزند خویش را صنعت آموختن عیب نداند و بسیار افتد که اُتُت و شجاعت
سود ندارد و هر دانشی که بدانی روزی بکار آید . بعد از آن اندر عجم این رسم
افتاد که هیچ محتشمی نبودی که صنعتی ندانستی هر چند بدان حاجتش نبود
و آن شیوه عادت گردید (قابوسنامه)

(صنعت کروی پشه و ز)

به از صانع بگیتی مقبلت
ز کب دست بهتر حاصلت
بروز اندر پی سامان خویش است
چو شب در خانه شد سلطان خویش است

بری از سبقت هر دو نوحس
چو شب شد خفت این در شب تا
ز کب دست نبود هیچ عاری
سر صانع بگردون بر فراز است
تن آسوده ز بیم و منت کس
چو روز آید رود باز از پی گا
به از کسب نباشد هیچ کاری
سلاطین را بصنایعان نیاز است
(کش و کرز)

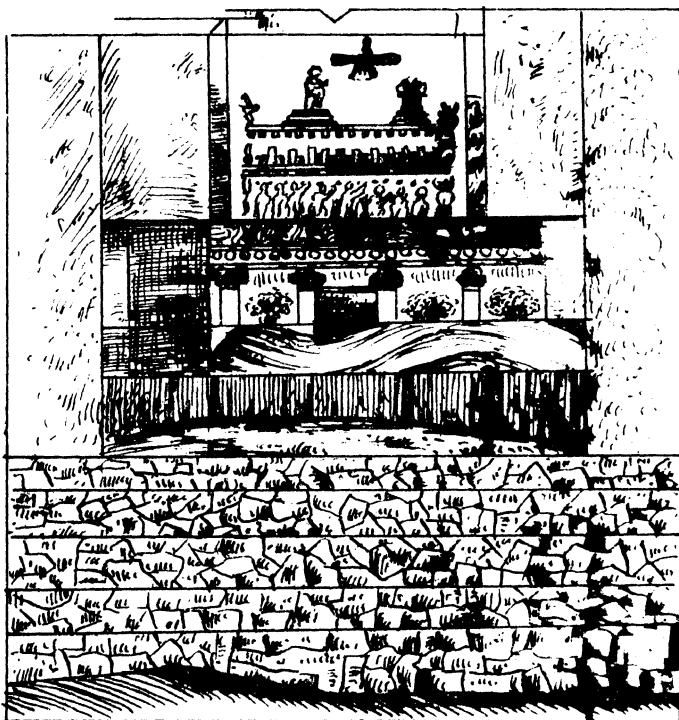
به از صنایع عالم دهبقان است
ز صانع را یگان نفی نخیزد
جهان را خست می از دهبقانت
براحت رازق همه مار و مویذ
اگر دهبقان چنان باشد که بیا
اگر بویای قحطان نباشد
بکار اندر همه مردان کارند
کلید رزق قیمت سخت در مشت
که وحش و طیر را راحت رشت
ز دهبقان عاقبت چیزی بریزد
از اد که زرع و گاه بی بوشت
همان گر آدمی و گر شتورند
سبک کوی از ملایک در بر یا
کسی را پایه دهبقان نباشد
عرق ریزند و قوت خلق کارند
چراغ دل مشروری در ده انگشت

۱- یعنی دهبقان چه در قدیم ده را (دینه) میگفتند

۲- منت و مجانی ۳- چهار پایان

بدنیا عاقلانه تخم گشتند بعقبی در گل باغ بهشتند
(مقبره داریوش در استخر) (نام خرد)

ایرانیان قدیم تنها برای امروز امروز امجدیستند و برای دیگران بناهای مقبره بنمودند
بیاد گانیکه گشتند و مقابر اشخاص در بناهای قدیم ایران کمتر دیده شده است اولی برای
پاس احترام برخی سلاطین بزرگ که مملکت را آباد نموده گاهی بیاد کار مقابری برداشته
و اغلب مقبره‌ائی که امروز در حسره‌های قدیمی دیده میشود سفیر سلاطین و همسران آنها



داریوش کبیر میباید در قمت بالای مقبره صورت داریوش باب اسفندیاری
 دیده میشود که بر روی صفت سر بنده ایستاده و بجان خویش تکیه کرده است و با
 مقدس که در مقابل میوزد میسنگد قرص آفتاب در مقابل او میزد خند و هموزد
 خداوند خند او ندان بالها گوژده در آسمان پرواز میکند . چهره هموزد چون
 پری ساخته شده است و در کمر او حلقه بنظر میرسد که از دو طرف دو بال از آن
 جدا شده و از طرف پائین دمی چون دم مرغ بدن پیوسته و پرهای مرغ با کمال
 مهارت و وضوح مجاری شده . و عنبر از دو بال مزبور دو انتهای نواری نیز
 در طرفین بالها ظاهر است . پادشاه و آتشکده در روی تختی واقع که دارای
 دو طبقه و از دو طرف دارای چند ستون است که منتهی بسرکاه میشوند . و این
 نمرهای گاوکی از شاهکارهای قدیم ایران بشمار می آید .
 زده های تختها عبارتند از مجسمه های انسانی که پسروی یکدیگر ایستاده و تختها
 در بالای سه خویش بر روی دست نگاه داشته اند .

(نصیاح افلاطون باسطو)

از هیچکار از کارهای بزرگ دنیا ملالت ننما . و در هیچوقت سستی و تانی کن
 و از خیرات تجاوز جایز نیست — حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو .

و از آداب ستوده استناعت کن — و در هیچ کار پیش از وقت بان کار مشو .
 و چون بکاری مشغول باشی از روی همت و بصیرت در آن مشغول باش
 بتوانی متکبر و مجرب باش — و از مصائب شکستگی و خواری بخود
 راه بده — با دوست معاند چنان کن که بحاکم محتاج نشوی — و با دشمن
 چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود — با هیچکس نکایت مکن — و تواضع
 با همه کس بکار دار . و هیچ متواضع را حقیر شمار — در آنچه خود را
 معذور میداری برادر خود را طاعت مکن — و بمطالت شادمان باش —
 و بر بخت اعتماد مکن — و از فضل نیک پشیمان شو — و با هیچکس مزاج مکن
 همیشه بر طاعت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن .
 (خواج نصیر)

کتبه العبد المذنب الفاضل القاضی الحسینی البرزغانی
 غفر ذنوبه و ستر عیوبه

مطبعه سعادت و اخوان کجانبی و مطبعه علمی

فیه در جمیع المرحب سنه ۱۳۴۸ هجری

کتبه فارسی
 در آبادان
 در سال ۱۳۴۸ هجری

